دیوان غزلیات

همایون اسفراینی

تصحیح خسرو شهابی

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشگاه تهران

دیوان غزلیّات همایون اسفراینی

حوزهٔ هنری

تهران: ۱۳۷۷

دیوان غزلیّات همایون اسفراینی

به تصحیح خسرو شهابی

۸۲۱
/۳۳
د ۵۱۷ الف
۱۳۷۷

کتابخانه گروه زبان وادبیات فارسی
دانشگاه تهران
شماره ثبت
تاریخ

کتابخانه دانشکده ادبیات - دانشگاه تهران
شماره ثبت کتاب: ۱۶۸۰۴۵
شماره برگه:

کتابخانه گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران
شماره ثبت
تاریخ

نشر مشرق (?)

■ کارشناسی گروه شعر

■ دیوان غزلیات همایون اسفراینی

■ به تصحیح خسرو شهابی

چاپ اول ۱۳۷۷ ـ تیراژ ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی موسسه انتشارات سوره

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است

شابک: ۵ـ۴۱۰ـ۴۷۱ـ۹۶۴ ISBN: 964-471-410-5

محیط زندگی همایون

مولد و منشاء همایون، اسفراین خراسان است. خراسان از دیرباز، سرزمین شعر و شاعری و محل نشو و نمای شاعران بزرگ و استادان سخن بوده است.

جغرافیای خراسان در روزگار گذشته، از جنوب جیحون تا شمال هندوکش را دربر می گرفت و بلحاظ سیاسی، سرزمینهای: ماوراءالنهر و سجستان و قهستان جزو آن به حساب می آمد. به عبارت دیگر بلخ و هرات و بادغیس و سجستان و ماوراءالنهر و مرو و طخارستان سرزمین آفتاب، خراسان بزرگ را تشکیل می داد.

در سال ۳۱ هـ. ق سپاه اسلام به فرماندهی «احنف ابن قیس» بر خراسان مسلط شدو مردم آن به سرعت به اسلام گرویدند. در دوره اسلامی سرزمین خراسان از شهرهای ابیورد، سرخس، بادغیس، جوزجان، بامیان، طوس ونسا و بلخ و مرو و هرات و نیشابور مرکب بود و یکی از چهار شهر اخیر، پیوسته مرکز یا پایتخت خراسان واقع می شد.

در طی قرون و اعصار، بواسطهٔ جنگها و کشمکش های داخلی و خارجی، این سرزمین وسیع به نیمه نقصان یافت و نیم دیگر جزء خاك افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی (سابق) گردید.

خراسان، همیشه از جنبه های مختلف، خطه ای مهم و قابل اعتنا بشمار می رفته، خصوصاً از نظر ادبی و علمی بر همه بلاد رجحان داشته است. در اهمیت خراسان همین بس که نخستین سبک شعر پارسی مسمی به اسم اوست و به شهادت تاریخ، برجسته ترین سرایندگان ما از آنجا برخاسته اند. خراسان بمثابه

کتابخانه گروه زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه تهران
شماره ثبت ۱۰۰۷
تاریخ

چشمه‌ساری است که جای آب زلال [illegible] آن شاعر و گوینده جوشیده است. حنظله بادغیسی، کسایی مروزی، ابوشکور بلخی، رودکی، دقیقی و فردوسی همه از این سرزمین بوده‌اند و پس [illegible] آنان نیز، گویندگانی نظیر [illegible] و عنصری و امیرمعزی و انوری و رشید و ادیب صابر و... در سرزمین آفتاب درخشیده‌اند.

در بوم و بر پهناور ایران، ای بسا شهر و دیاری که از آغاز تاریخ تاکنون، حتی یک شاعر و سراینده نداشته است، حال آنکه مام خراسان، شاعران و ادیبان بسیار زاده، و این زایندگی همچنان تا روزگار ما ادامه دارد.

همایون نیز در [illegible] سرزمینی پا به عرصه وجود نهاد و بالید و برآمد [illegible] بیشتر سخن‌سرایان پیشتر، بمنظور تقرب به دربار سلاطین [illegible] عزم مصر تبریز کرد تا در بساط سلطان یعقوب [illegible] و به عز و جاه رسید.

اوضاع اجتماعی عصر همایون

در این مقال، قصد نگارش تاریخ در میان نیست، لکن از آن جهت [illegible] و حکام، پیوسته از عوامل مهم و مؤثر تحولات اجتماعی، فرهنگی [illegible] بررسی فرهنگ هر عصر، ناگزیر [illegible] احوال سلاطین [illegible]

لذا تا آنجا که ضرورت مطلب اقتضا دارد ـ در نهایت اختصار [illegible] احوال سلاطین عهد همایون می‌پردازیم.

بخشی از دوره حیات همایون مقارن است با سلطنت گورکانیان.

سرسلسله گورکانیان ـ تیمور ـ مردی سفاک و خونریز بود و [illegible] چه کشتارهای او در تاریخ کم‌نظیر است، مع‌الوصف آن قتل و غارتها هرچند عده کثیری را بی‌خانمان کرد و به فقر و فاقه کشید، لکن آنچه در نتیجه لشکرکشیهایش بدست آورد، دستمایه گسترش هنر گردید. بطوریکه پس از او احفاد و [illegible] دستگاه خود را مرکز پرورش هنرمندان ساختند و بوسیله صله‌ها و پرداخت وجوه بیدریغ به اجتماع اهل هنر و صاحبان ذوق پرداختند.

نقل است که در دربار بایسنقر چهل خطاط پیوسته به استنساخ کتب اشتغال

داشتند و مذهّبان آنها را می‌آراستند و صحافان ماهر جلدهای نفیس و ظریف می‌ساختند. بنیانگذار گورکانیان خود معجونی شگفت [illegible] بود. از این جهت که [illegible] در قتل و غارت مردم و شهرها هیچ کوتاهی نمی‌کرد و از دیگر سو با اهل عرفان و تصوف حشر و نشر داشت و نسبت به آنان اظهار ارادت و خضوع می‌نمود.

[illegible] که تیمور به سامان رسانید، تشکیل حکومتی مقتدر به مرکزیت [illegible]

[illegible] رد، اما دولت [illegible] او بازستاند. او [illegible] باید [illegible] بر امور ملک [illegible]، تا آنجا که [illegible] احوال، چهارمین فرزند تیمور، یعنی شاهرخ که در خراسان قدرتی به هم زده بود، زمام امور را بدست گرفت.

[illegible] عهد وی ارباب هنر بال [illegible] زوجه او گوهرشاد خاتون [illegible] از او مشهود است.

[illegible] اوضاع مملکت بیش از پیش آشفته شد، [illegible] و اقتداری به هم [illegible]

[illegible] اما [illegible] [illegible] از شش ماه سلطنت نکرد و بعد از او [illegible]

[illegible] در تملک [illegible] ظهیرالدین فرزند شاهرخ [illegible]، تا نوبت به سلطان حسین بایقرا رسید.

سلطان حسین اگرچه در هرات درباری باشکوه ترتیب داد، لکن به علت بیماری و ضعف قوا، قادر به حفظ و حراست بوم و بر موروثی نبود. مضافاً اینکه بدیع الزمان میرزا نیز از بیم ازبکان به صفویه پناه برده و قادر به یاری پدر نبود.

بدین ترتیب بساط حکومت گورکانیان که با خونریزی های بسیار بسط گرفته بود، برچیده شد.

مقارن زمانی که احفاد تیمور بر سر ملک مشغول جدل بودند، ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو که در نواحی غربی قدرتی به هم رسانیده بودند، مدعی حکومت شدند و عاقبت اوزون حسن آق قویونلو غالب شد و زمام ملک را بدست گرفت. و پس از او نیز سلطان خلیل و سلطان یعقوب به امارت رسیدند.

همچنانکه ملاحظه می شود، در دوره ای نسبتاً کوتاه، پادشاهان و سلاطین متعدد روی کار آمدند. از نتایج و تبعات قهری چنین وضعی، عدم ثبات اوضاع و فقدان امنیت اجتماعی است. از همین روست که می بینیم در دوره مورد بحث، تقریباً کار اساسی و جدی صورت نگرفته است. و حال آنکه با آن همه علاقه و تشویق و ترغیب که سلاطینی نظیر شاهرخ و بایسنقر و سلطان یعقوب از خود بروز می دادند باید کارهای عظیم در زمینه های هنری شده باشد، اما در عمل چنین نیست، الاّ در مواردی که پیش از این ذکری از آنها به اجمال آمد.

شعر در زمان همایون

با همه جد و جهد که اکثر سلاطین تیموری و آق قویونلو در تربیت و پرورش شعرا و ادبا مبذول می داشتند، و با آنکه در قرن نهم و دهم، شاعران بسیار در عرصه ادب ظهور کردند، در میان آنان جز تعداد معدود، مابقی در شمار شعرای متوسط، بلکه فروترند.

شعر این دوره غالباً، به دلایل بسیار، عاری از حلیه فصاحت و بلاغت است و مشحون از معایب ادبی ـ هم در لفظ و هم در معنی ـ.

مقایسه این دو قرن با قرون چهارم تا هشتم مطلب را روشن می کند. در قرون پیش از عصر همایون، جریان و سریان تفکر و اندیشه را به وضوح می توان مشاهده

کرد. شعر، برای شعرای گذشته ـ عمدتاً ـ ابزار بیان یک فلسفه یا یک فکر و اندیشه، بلکه والاتر از آن، شعر، خود فلسفه آفرین بوده است. از ممیزه های شعر حقیقی آن است که شامل و حامل پیامی باشد که نفس خواننده یا شنونده را برانگیزد [illegible] و از برای این [illegible] لازم [illegible] عدول از این موضوع [illegible] شعر، خود هدف واقع شد [illegible] و مایه، استعداد شاعر [illegible] و همین علت [illegible] شعر این دوره را به سستی کشید و به [illegible]

[illegible] بوده و [illegible]

[illegible]

[illegible] از خصیصه های شعر این دوره، قرابت آن به زبان محاوره است. زبان شعر تا قرن هشتم، زبان خاص شعر بود و تقریباً دور از دسترس عوام [illegible] حال آنکه گویندگان عصر همایون، با وارد کردن مفردات و اصطلاحات محاوره ای، و استعمال کلمات و تعبیرات نازل، شعر را از حلیه فصاحت عاری کردند، به طوری که حتی [illegible] سرایندگان این عصر خالی از خلل نیست. چنانکه [illegible]

[illegible] است [illegible] نه [illegible] خود [illegible] است [illegible] است

در شعر جامی نیز ترکیب عامیانه [illegible] از زبر[illegible] و نظایر آن بسیار آمده است.

یکی دیگر از خصیصه های بارز و کلی شعر قرون نهم و دهم سادگی بیان است. این سادگی، رادع و مانعی برای کار بستن صنایع ادبی بوده، چنانکه گروهی در تشبیه و استعاره و کنایه و دیگر صناعات طریق افراط مفرط پیش گرفتند.[9] جهد شعرای این دوره در مسابقه مضمون سازی و مضمون باری تا بدان حد است که گاه فتح باب درك معمای شعرشان، کلید خاص می طلبد.

مضمون پردازی، فی نفسه نه تنها ضعف تلقی نمی شود، بلکه به یک معنی بر قدرت تخیل شاعر و قوّت طبع او دلالت دارد، لکن نمک نیز چون از حدّ بگذرد، ملاحت را ملالت کند. و بر سری، اصرار در مضمون تراشی به تکلف، شاعر را به ورطه بی دقتی و تسامح می کشد. نمونه این سخن در شعر قرون مذکور اندک نیست و استخراج مصادیق این معنی از دواوین شعرا به سادگی و سهولت میسّر است.

نه فقط شاعران این دوره، بل کتّاب و نساخان نیز از مصیبه تسامح بی نصیب نبوده اند، چنانکه از کثرت اختلاف های نسخ دیوان همایون این امر مشهود است. جامی، شاعر مشهور آن دوره هم شکوه آمیز در این باره می گوید:

خوش نویسی چو عارض خوبان — سخنم را به خط خوب آراست
لیک در وی به سهوهای قلم — گاه چیزی فزود و گاهی کاست
کردم اصلاح آن من خط خویش — وانچنان ساختم که دل می خواست
هر چه او کرده بود با سخنم — من به خطش قصور کردم راست

شعرای معاصر همایون

ذکر مفصل احوال معاصرین همایون در این وجیزه ممکن نیست زیرا همانطور که پیشتر اشاره کردیم، عده شعرای قرون نهم و دهم به حدّی است که فهرست اسامی آنان خود کتابی مستقل خواهد شد. لذا پس از شرح مختصر احوال چند تن که بلحاظ شعری قرابت بیشتری با همایون دارند، به ذکر اسامی مشاهیر شعرای

[redacted]

۹. گروهی معدود و محدود را نباید معیار و ملاک کلی قرار داد.

معاصر وی بسنده می کنیم

امیرشاهی

صاحب تذکره مجالس النفایس می نویسد:

«از سربداران سبزوار بوده، و ملازمت بایسنقر میرزا می کرد، امیراق ملک نام داشت. مردی ظرافت دوست بوده و خوش باش. شعر او را در چاشنی و سلامت و لطافت احتیاج تعریف نیست، غزل گفته و کم گفته اما پیش همه مردم مستحسن و پسندیده است. اگرچه ظهور او را ندیدیم، اما فرمان او و فقیر اعلام و ارسال واقع شده.»[1]

وی همچون نیاکان خود بر مذهب تشیع بوده و تبلیغ و ترویج آن را وجه همت خود قرار داده بوده است.

خواندمیر، مؤلف تاریخ حبیب السیر، وجه تخلص او را به شاهی همین انتساب ذکر می کند و می نویسد:

«چون نسبش به سربداران سبزوار می پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص می نمود. و در ایامه مطلب چنین آورده است. اول میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که مناسب است که این تخلص را به ما واگذاری و تو اشعار خود را به تخلص دیگر مرحل سازی. امیرشاهی این معنی را قبول نکرد، میان آن حضرت بایسنقر به آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی آغاز نهاد. گویند که روزی امیرشاهی به اتفاق جمعی از ابنا جنس به درگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر آن جمع را طلبیده، امیرشاهی را بار نداد. امیرشاهی در آن باب این غزل گفته نزد آنحضرت فرستاد:

[illegible] — خون دل ناخورده چند از عاشقی دم می زنی
[illegible] که با اهل ستم می کنی — ساغر آن سری که بر دلهای بی غم می زنی
[illegible] از خواب ناز آن نرگس رعنا که صبر — می رود چون دور گل تا چشم بر هم می زنی
می کشایی طره و دلها به غارت می بری — می نمایی چهره و آتش به عالم می زنی

۱. مجالس النفایس، به اهتمام علی اصغر حکمت، ص ۲۳

می کنی محروم [illegible] این در شاهی درمانده [illegible] دست [illegible] بر سینه [illegible] محرم [illegible]

منقول از ثقات است که شاهی [illegible] ده هزار بیت شعر بود که از آن میان هزار بیت گزین کرد و باقی به [illegible] ابطال فرو شست [illegible] به همین روی آنچه از او باقی مانده همه شیرین و دلکش و مقبول خاطر اهل سخن است

امیرشاهی را [illegible] معاصرینش به آراستگی در [illegible] ستوده اند [illegible] صحایف [illegible] است که در خط [illegible] و علم موسیقی [illegible] علم [illegible] برافراخته و [illegible] خود را نیکو [illegible] پرداخته است [illegible] این هنر ها [illegible] اوست که چند [illegible] هند و ایران به [illegible] رسیده [illegible] مشتمل [illegible] است [illegible] این غزل از اوست

ای [illegible] با [illegible] / [illegible]
کارم به سینه [illegible] وفای [illegible] / [illegible]
ما [illegible] مانده [illegible] تقصیرهای [illegible] / [illegible]
ای شیخ [illegible] اگر [illegible] خرابات [illegible] / [illegible]
بحرام سوی [illegible] شاهی که [illegible] / [illegible] طبست [illegible]

آصفی

خواجه آصفی از [illegible] ای قابل فرن بهم و [illegible] و مقبول طبع [illegible] است [illegible] لطافت طبع و شیرینی [illegible] شهره بوده است [illegible] وی از معاصرین امیرعلیشیر نوایی است و بعضی شواهد حکایت از آن دارد که میان ایشان مناقشاتی واقع شده [illegible] اخیر الذکر را دل از او ناخرسند بوده چنانکه این معنی از شرحی که در مجالس النفایس آمده مستفاد است:

«... طبعش چندانکه تعریف کنند هست، حافظه اش نیز خوبست اما نه طبع خویش و نه حافظه خود را کار می فرماید، و اوقات شریف خود را به رعنایی [illegible] خویشتن آرایی می فرساید، این نوع صفاتش بسیار است، اگر شرح کرده شود سخن بطول می انجامد. ابیات نیک دارد. این مطلع از اوست که گفته:

۱. حبیب السیر. جلد ۴. ص ۱۸

[illegible] محتسب [illegible] رسیده بود [illegible] ولی بحیر [illegible]

آصفی را [illegible] مضامین دقیق و ظریف و بسیاری تخییلات در شعر و نازکی خیال [illegible] طوری قلمداد کرد که در قرون بعد [illegible] به سبک هندی شهرت [illegible]

[illegible] هندی سرایان است [illegible] است! [illegible]

[illegible] به ابروی سعد [illegible] که همه صاف و سره است [illegible] مضامین دقیق و ظریف.

[illegible] دیوان [illegible] و آن است، موجود است [illegible]

[illegible] / [illegible] د انجا
[illegible] / [illegible] د انجا
[illegible] / [illegible] د آنجا
[illegible] / [illegible] د آنجا
[illegible] / [illegible] ار [illegible] و [illegible] د انجا
[illegible] / [illegible] دل [illegible] انجا
[illegible] / [illegible] رود آنجا

امیرعلیشیر نوایی

[illegible] ملک [illegible] که از [illegible] اسلوب [illegible] او [illegible] است [illegible] سبب که بسیاری شاعران و ادیبان سحرپرداز و هنروران [illegible] رشحات [illegible] بوده اند و پرورده همت والای او.

[illegible] سلیم [illegible] و ادیب و [illegible] بود و طبع کریمش پیوسته به تکریم ارباب [illegible] سلیم [illegible] با آنکه [illegible] اسباب امارت و حکومت همه فراهم بود، جمله را [illegible] نهاد و به تربیت و حمایت اهل هنر پرداخت و در کشور ادب کاخی از نام

خویش بر آورد که تا سخن باقی است، گزند روزگار را در او راهی نیست.

چندی نیز در عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا به امر امارت و مانند آن اشتغال داشت، لکن تمایل طبع وی به درویشی و ادب پروری موجب عزلت او از این شغل شد.

امیرعلیشیر از ترکان جغتایی بوده، به زبانهای ترکی و فارسی صاحب آثار متعدد است، از آن جمله دواوین شعر اوست [illegible] به فارسی با تخلص «فانی» و [illegible] دیوان ترکی با تخلص «نوایی» از آثار با ارزش اوست، تذکره مجالس النفایس در شرح احوال شعرا است که در عداد معتبرترین مآخذ راجع به شعرای قرون نهم و دهم است. دیگر از مصنّفات وی اینهاست:

- حیات الابرار - فرهاد و شیرین - لیلی و مجنون - منشآت ترکی - [illegible]

نوایی به احداث و تعمیر عمارات و ابنیه نیز عنایت خاص داشته، چنانکه فخری هراتی در آغاز مجلس نهم مجالس النفایس عدد بقاع و بناهایی را که به همت و پایمردی امیر سمت حدوث و تعمیر یافته سیصد و هفتاد بقعه ذکر می کند که از این تعداد به غیر ۷ مورد که در ایران شناخته شده، باقی، بعضی در ترکستان و افغانستان است و برخی نیز بدست تطاول زمان از میان رفته است.

مرحوم علی اصغر حکمت در دیباچه ای که بر کتاب مجالس النفایس نگاشته، به نقل از اهل تحقیق، احداث و مرمت ابنیه ای را بدو نسبت می دهد که از آن جمله اینهاست:

- ایوان جنوبی صحن عتیق مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام در مشهد.
- مزار شیخ فریدالدین عطار در نیشابور.
- بقعه قاسم انوار.

آنچه از مجموع شروحی که در صحایف و سفاین پیشینیان راجع به چگونگی احوال امیرعلیشیر آمده، برمی آید که این ادیب ادب پرور، ایام حیات خویش را موقوف خدمت به هنر و ارباب فضل و دانش داشته و از هیچ جهدی در این راه فروگزار نکرده است.

شرح مفصل احوال همه شعرای قرن نهم و دهم را شاید در چند مجلد هم نگنجد، از این سبب سخن را با ذکر نام [illegible] و [illegible] فرهیختگان عصر همایون کوتاه می کنیم.

جامی، هلالی جغتایی، اهلی شیرازی، قاسم انوار، شاه نعمت الله ولی، [illegible] هاتفی، شاه [illegible]، امیری، [illegible] بخاری.

احوال همایون

یکی از نقایص و اشکالات تذکره ها و سفاین پیشینیان این است که شرح احوال سرایندگان و گویندگان به غایت مختصر و مجمل بیان شده و از غالب آنها پی بردن به کم و کیف حیات ایشان [illegible] مصداق این سخن شرح حال همایون است.

قدیمی ترین مآخذ که در آن ذکر همایون مذکور است، تذکره مجالس النفایس امیرعلیشیر نوایی است. در این تذکره آمده است:

از جمله شعرای سلطان یعقوب خان است و طبع نظم او نیکوست و خلق حسنه دارد و خلق پسندیده، و این مطلع از اوست:

[illegible]

علاوه بر مجالس النفایس، در چند کتاب و تذکره دیگر، اطلاعات مختصری از احوال همایون آمده که از مجموع آنها چنین بر می آید که:

[illegible] خراسان و از بزرگان آن دیار بوده. گروهی او را اسفراینی و برخی سمرقندی خوانده اند، در شعر تخلص همایون و بدیگر قول امیر تخلص می کند.

در آغاز جوانی از اسفراین عزم تبریز کرد و به دربار سلطان یعقوب اق قویونلو راه یافت و مشمول مراحم وی قرار گرفت.

در آنجا میان او و ولی بیک - یکی از ملازمان سلطان یعقوب - اتفاق محبت و مودت افتاد و کار این انس و علاقه به مرتبه ای رسید که سودا بر دماغ همایون غالب گردید و چندی از پی مداوا تحت مراقبت قرار گرفت، تا آنکه بسمع سلطان

رسانیدند که سودا زایل شده و سواد عقل ظاهر آمده، سلطان او را طلبیده پس از التفات و اشفاق، وی را از حاضران مجلس خاص خویش گردانید. بعد از فوت سلطان یعقوب هرج و مرج در اوضاع تبریز مستولی شد، لذا همایون در معیت ولی بیک و جمعی از ملازمان، همسپار قم شد و هم در آنجا در قریه [illegible] به سال ۹۰۲ چهره در نقاب خاک کشید، و بنابر وصیتش این بیت را بر سنگ مزارش حک کردند:

ما بر سر مزار [illegible] در وفای تو   که [illegible] گردم [illegible]

در مقدمه بعض نسخ خطی دیوان همایون نیز، به اختصار مطالبی راجع به او آمده که اطلاعی مزید بر آنچه گفته شد، به دست نمی دهد. همه تذکره ها سال وفات همایون را بالاتفاق ۹۰۲ رقم زده اند و این با توجه به شواهد و نظایر، مستدل و منطقی به نظر می رسد. لکن راجع به مهاجرت وی به تبریز در اوایل جوانی قابل تأمل است که: اگر فرض را بر این بگیریم که همایون در بیست و پنج سالگی، و در آغاز سلطنت سلطان یعقوب به تبریز رسیده باشد، این نتیجه منتج است که به هنگام وفات چهل و چهار سال داشته است که البته این مطلب مستبعد به نظر می آید. و اگر چنین بیانگاریم که سال ورودش به تبریز مقارن اواسط حکومت سلطان مزبور، یعنی ۸۹۰ بوده، باید بپذیریم که همایون در سی و هفت سالگی دار جهان را به جهانداران سپرده که در انصورت سال تولدش ۸۴۵ هـ. ق. می شود اما در هیچیک از مآخذ اشاره ای به وفاتش در جوانی نشده لذا این خبر که اوایل شباب به تبریز رفته، محل تردید است.

سبک و شیوه همایون

سبک شناسی از مباحثی است که وجود و حقیقت آن متفق علیه متاخرین و متقدمین است. لکن در تعریف و تحقیق آن ـ چه در نزد ما و چه در پیش غربیان ـ بلکه در همه گیتی ـ اتفاق نظری چنانکه بایسته این مبحث کلی است به چشم نمی خورد.

از ارسطو ـ که انواع گوناگون ادبی و عدد سبکها را برابر می شمرد ـ تا

دایرة المعارف نویسان معاصر که سبک را عبارت از طرز بیان ما فی الضمیر نویسنده یا شاعر رقم زده اند، از ابن خلدون، تا بهار و سایر ادبای روزگار و دیار ما، هر کس به زبانی این معنی را تصدیق نموده، و سپس به زعم خود به تحقیق و تبیین آن پرداخته اند، به نوعی که هنوز هم جز مشتی کلیات ـ که تنها نشانه وجود مبحث سبک شناسی است ـ تحویل خلق خدا نمی توان داد. از این جمله است، و شاید اذکی و اوفی از این جمله، تعاریف و طبقه بندی ای که یکی از معاصران[1] در پرداختن به سبک شناسی ارائه می کند و ما، در شناسایی سبک و طرز همایون این شیوه را برگزیده ایم و از آنجا که مجال طرح و شرح جزئیات این مبحث نیست، به آوردن عناوین و موضوعات اصلی و کلی آن که مشار الیه آن سبک شناسی را موقوف معرفت آنها می داند اکتفا می کنیم.

الف: ادوار شعر و نثر

ادوار شعر و نثر مسئله ای تاریخی ـ جغرافیایی است که به اجماع اهل ادب عبارت است از:

۱ـ دوره خراسانی
۲ـ دوره عراقی اول
۳ـ دوره عراقی متوسط
۴ـ دوره اصفهانی هند
۵ـ دوره عراقی متأخر یا سبک بازگشت
۶ـ دوره عراقی اخیر یا ادبیات عصر تجدد

این دوره بندی به نوعی، ریشه در فرهنگ باستانی ایران دارد و تحقیقات زبانشناسی و مردمشناسی مؤید صحت آن است.

ب: سبک شناسی کلی مشتمل بر شیوه شناسی، مکتب شناسی، طرز شناسی

۱ـ شیوه: شیوه عبارت است از مشترکات زبانی و بیانی و صوری و معنوی که

۱. استاد علی معلم، [illegible]

در سخن شاعران و نویسندگان دوره ای خاص- به شرط عمومیت- قابل تشخیص است مثلا در شعر، انواع و اغراض و اجراس (موسیقی اعم از عروض و جز آن) و اسواق الشعر، لغات و تراکیب و صرف و نحو مباحث بلاغی و بیانی و صنایع لفظی و معنوی از این قبیلند.

۲- مکتب. در هر دوره و شیوه‌ای، دو سه تن از نخبگان شعرا و ادبا، به دلیل ابداعات خاص و گشودن بابی از صورت و معنی در سخن، عده‌ای را به دنبال خود می کشند تا به شیوه ایشان بگویند و بنویسند و به اصطلاح تتبع گفتار ایشان کنند. مشترکات خاص اینان که اخص از شیوه است، به مکتب موسوم است.

۳- طرز. از آنجا که نویسندگان و شاعران با فرض اشتراکات شیوه‌ای و مکتبی مستقلند و شعر ایشان آینه روح و روان و احساس و اکتساب و شم و [illegible] ایشان است، پس هر شاعر طرزی خاص دارد که بوسیله آن به بیان مافی الضمیر خویش می پردازد. این معنی را- که حاکی از خصوصیات شاعر و عرصه استقلال طبیعی اوست- طرز نامند.

دوره همایون

چنانکه پیش از این یادآور شدیم، همایون اسفراینی از شعرای سلطان یعقوب خلف امیرحسن بیک معروف به «اوزون حسن» و معاصر شهیدی قمی و بنایی هروی و فغانی و اهلی، و خلاصه از معاصران جوان جامی، شاعر پیر و استاد دربار سلطان حسین بایقراست.

چنانکه پیش از این نیز یادآور شدیم، با ظهور سلطان یعقوب در تبریز (آذربایجان) و سلطان حسین میرزا در هرات (خراسان) و اعتنا و توجه هر دو دربار به دانش و هنر به گفته سام میرزا:

«اختر شعرا از حضیض هبوط به اوج ثریا رسیده و شیوهٔ شعر و شاعری چون ملّت سامری در میانهٔ بنی اسرائیل شیوع تمام یافت» سبک عمومی شاعران این دوره فارغ از مکتب تبریز و هرات (یا جامی و فغانی) و طرز (استیل) خاص گویندگان در حقیقت دنباله روی و پیگیری شاعران سلف -خصوصاً شعرای عصر تیموری-

است (دوره عراقی متوسط) اما به شهرت و معروفیت شاعران این دوره و سبک و شیوه ایشان، از پرگویی و تفصیل در موضوع خودداری می کنیم، همینقدر کافی است که در انواع الشعر، صورتی از صور معانی افزوده نشد. لیکن نوع قصیده و غزل و مثنوی را بر انواع دیگر ترجیح می نهادند. در ابواب الشعر و اغراض آن قصاید مدحی اعم از توحید و نعت و منقبت و مدیحهٔ شاهان و قصاید حکمی شیوع تمام داشت و غزل را عاشقانه و عارفانه می سرودند هم این و هم آن و [illegible] هست که در ابیاتی [illegible] و در ابیاتی [illegible] موارد [illegible] غالب است. مثنوی همچنان [illegible] است، و ای بسا شاعر که در آرزوی سرودن خمسه‌ای دیگر [illegible]، و نه بدان پایه [illegible] را با آهنگ نو [illegible] است.

وصف اما رونقی ندارد چنانکه فخر و حماسه را [illegible] و بازار [illegible] رواجی نیست، خلاف مادهٔ تاریخ و معما که اندک اندک همه گیر می شود.

عرفانیات [illegible] و حکمت از ابواب شایع این دوره است، پس [illegible] و تراکیب و طرز شاعران پیشین عراقی مصالح عمدهٔ کار هاست.

لطیفه ای که هست، [illegible] از عرفان [illegible] محی الدین و شاگردان او در شعر جامی و برخی دیگران است، لیکن عمومیت ندارد. از جهت صرفی و نحوی و مباحث بلاغی و بیانی و بدیعی، ویژگی خاصی را در میان نمی توان آورد. [illegible] هست که ضعف و [illegible] زبان پارسی را در هجوم مغول و ایلخانان و تیموریان [illegible] است، همچنان گریبانگیر سخن شاعران است و زبان و بیان ایشان را از سلامت و سلاست، جزالت و صنایع معنوی و لفظی پر آب و رنگ دوره‌های قبل خالی کرده است و اگر [illegible] زبانیهای شاعران ادب نیاموخته را بر این بیفزاییم، سستی زبان و بیان این دوره را به تماشا گذاشته ایم.

از نقطه نظر موسیقی شعر و عروض و آهنگ، سخن این دوره با [illegible] زبان

۱. [illegible]

ادبای عرب غزلی را که در مورد نخست (معشوق یگانه جمیل و بثینه) سروده شده باشد، غزل بدوی و سیب گویند و غزلهای نوع دوم را (مدنی، حضری) و غزل نامند.

از ویژگیهای غزل نوع نخستین، عفت کلام و غیرت نسبت به محبوب و توصیف محدود و غیرتمندانه است. در حالی که نوع دوم از صراحت و افراط و تفریط خالی نیست و شاعر در وصف یار، جانب عفت و غیرت را نگاه نمی دارد بلکه در مواردی روش بازار محبوب و تعدد [illegible] جاکان کوی دوست را خرسنداند بازمی نماید و در ستایش و توصیف نادیدنیها ـ که حرام است و محترم است ـ چون برده فروشان و قوادان داد سخن می دهد.

و اما آن نوع که مردانه است بر سه قسم است: صریح، رمزی، قلب.

۱ـ صریح. معشوق صریح در غزل عاشقانه مورد نظر، امردی محدود است که محبوب شاعر واقع می شود چون «جبلانا» محبوب «ابی نواس» شاعر عباسی. این نوع غزل را غزل «غلمانی» گویند.

۲ـ رمزی: نوعی از غزلیات عرفانی است که به لفظ غزل غلمانی، از معشوق روحانی سخن می گوید چون قلندریات سنایی و جز آن. در این نوع غزل معشوق مجازی، رمز و مجلای معشوق حقیقی عرفانی است.

۳ـ قلب: معشوقی است که در غزل رمزی و عرفانی آمده لیکن واقعی و زمینی بوده باشد چنانکه بسیاری الفاظ و تراکیب و نماد و نمودهای عرفانی را بر دو عشق های خاکی کرده و می کنند.

اکنون به اعتبار این اقسام در معشوق شناسی، عشاق را نیز می توان تقسیم و تسمیه کرد که به خواننده وامی گذاریم.

همایون، به شهادت اثر وی ـ که پیش روی شماست ـ و سخن تذکره نویسان، شاعری عاشق است. عاشقی که کار او به جنون می کشد و به زنجیر و زندان گرفتار می آید.

معشوق همایون به شهادت تذکره نویسان، صریحاً «ولی بیک» نام از ملازمان سلطان است، حال آنکه غزل وی تصریحی بدین معنی ندارد. بلکه از اکثر غزلهای

وی حتی نمی توان به جنسیت معشوق رسید، و این خود از ویژگیهای غزل عرفانی است. پس آیا غزل امیر همایون، از جنس سخن مولانا و حافظ است؟!

شاید کسانی بخواهند و بتوانند این معنی را به خود و دیگران بقبولانند لیکن عقیده من این است که «معشوق» امیر همایون در عمدهٔ غزلهای وی، همان معشوق «قلب» است. و این البته منحصر به امیر همایون نیست. شیوه شاعران سلف و زندگی در محیط مسلمانانه و بیم از محتسب و تعقیب و [illegible] (انهم رقیب چون سلطان یعقوب) مایهٔ این پنهانکاری آشکار است.

از سوی [illegible] همه غزلیات شاعر را درباره یک معشوق دانست و اینکه با تعیین نوع معشوق نخستین، سایر محبوبان شاعر نیز معرفی می شوند و بالاخره از ماهیت اینگونه گرایش به معشوقه، حد عاشق و همت و پسند وی نیز روشن می شود.

با این همه، نه ما و نه هیچ آدمیزاده ای در پایه و مایه ما، نمی تواند و نبایستی سخن همایون را از رگه های عرفانی خالی بداند. چرا که معرفت و عبرت، ای بسا که در عین گناه و تقصیر، آدمی را به یاد محبوب حقیقی می اندازد و در آن حال، سخن وی واقعاً عرفانی است.

نمونه آوردن برای این معانی ضرورتی ندارد، زیرا دیوان شاعر غالباً از اینگونه است.

مسئله دیگری که از خصوصیات شاعر است و لابد تأثیر آن در شعر نامبرده بسیار است، خصلت های لاابالی گرانه اوست. و این شاید به دلیل بزرگ زادگی او است که با صفت شاعری پیوند می خورد. چرا که از اشرافیت و هنر، هرگز بر حد [illegible] بزرگی ای که غروب کرده باشد تا در شاعری طلوع کند. افراط و تفریط در عمل و سخن، بی‌اعتنایی نسبت به جهان و [illegible] همان، ستایش و توصیف محبوب از لسان رایج و دردهای عاشقانه خویشتن ـ که بر نوعی نازکی اشرافمنشانه دلالت دارد ـ و بالاخره فارغ بودن از دین و دنیا[1]، این همه را می توان بدان پیوند مبارک (بزرگ زادگی و هنر) نسبت داد.

۱. [illegible]

اینک، شعر همایون از این همه خالی نیست. و البته باعث آن نیست که ملاحت و لطف سخن وی را ـ که هرچه هست صادقانه و شاعرانه است ـ به فراموشی بسپاریم، چون در این بخش سر ستایش وی را نداریم و خصوصیات سبکی وی را بررسی می کنیم به همینقدر اکتفا بایست کرد.

نسخه های دیوان همایون

صاحب این قلم را سال حیات اوائل دهه دوم بود که در میان پاره اوراق بازمانده از نیاکان ـ که مشتمل بر سند، منجوق، قباله و غیره بود ـ به برگهای پراکنده [illegible]ان زده دیوان شعر شاعری با تخلص همایون باز خورد.

ابتدا، ان اوراق از روی بازیگوشی و کنجکاوی ـ که بی تردید جذابیت و زیبایی تذهیب آنها نیز موثر بوده است ـ از دل کوه انبوه پاره کاغذها برآورده و فراهم شد. چند سال بعد، که بازیگوشی و [illegible] جای خود را به تفکر و تامل داد، در جستجوی شناسایی شاعر برامد، اما سالها گذشت و گره گشایی، عقده بسته احوال همایون را نتوانست گشاد و جد و جهدها مثمر ثمر نیفتاد.

از ان پس، اگرچه سالها سپری شد و به دلایلی در عمل هیچ کاری در پی جویی موضوع صورت نپذیرفت، لکن پیوسته بخشی از ذهن حقیر درگیر و اشتغال به آن بود و دائم صورت آن اوراق در برابر دیدگان اندیشه مجسم.

قضا را، به لطف یکی از عزیزان عزت پناه، برای مدتی محدود، توفیق حضور در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نصیبم شد.

دیگر بار، اندیشه های دیرین درباره شناخت همایون در من قوت گرفت و آخرالامر به مدد محبت رفیق شفیق دانشمند، جناب آقای حائری، سرپرست کتابخانه دریافتم که نسخ خطی متعدد از دیوان این شاعر موجود است. تفحص بیشتر معلوم کرد که نسخه های دیگری از آن در کتابخانه های سپهسالار و ملک و ملی وجود دارد.

هرچند دسترسی به بعض آنها مقدور ـ و شاید مقدر ـ نبود، معذلک بی درنگ کار مقابله و تصحیح را بطور جدی و مستمر با نسخ موجود در کتابخانه مجلس

آغاز کردم.

تأمل و تتبع، این نکته را روشن داشت که هیچیک از نسخ نمی تواند به عنوان معیار و اصل و اساس واقع شود، چه به لحاظ قدمت و چه از نظر صحت. از این رو، هر وجهی از اقوال مختلف که به سبک و سیاق سخن شاعر معروفتر به نظر رسید، در متن آورده شد، و دیگر وجوه آن، ذیل همان غزل، مشخص گردید.

علاوه بر این، در فهرستی که تدوین شد، با ستاره (*) معلوم کردیم که آن غزل در کدام نسخه موجود نیست.

همچنین، هرگاه یک یا چند بیت در یک غزل [illegible] در زیرنویسهای همان غزل مشخص نموده ایم.

بدین ترتیب، با مراجعه به فهرست و زیرنویسها، همه مشخصه های هر نسخه به دست می آید.

اکنون، برای تکمیل فایده این مقدمه به معرفی برخی ویژگیهای نسخه ها پرداخته می شود:

نسخه «م۱»:

متعلق به کتابخانه مجلس، و ثبت شده به شماره ۲۶۸۶ است و مشتمل بر مقدمه ای در شرح احوال همایون.

نسخه «م۲»:

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۷۸۶۶. نسخه ای است با قطع رقعی بزرگ، به خط نستعلیق آقامحمد که به دستور حسن خان در رجب المرجب سال ۱۲۴۴ هـ. ق. کتابت شده است. در پشت برگ اول، تملک و اهداء کتاب از سوی مالک به فرزندش دیده می شود با مهری به نام «حسن» به تاریخ ۱۲۴۶ هـ. ق.

در پایان نسخه، کاتب پس از چند بیت مشعر بر تقاضای صله، اضافه کرده است: «تمت غزلیات همایون که بلآلی ابرار مشحون است. فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۴۴ تحریره الداعی آقامحمد»

نسخه «م۳»:

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۱۳۶۵۱. نسخه ای است به خط نستعلیق

ترکی، بی‌رقم کاتب، بازمانده از اوائل قرن یازدهم. تمام صفحات دارای جدول و سرسوره‌های منقش به قلم لاجورد و آب طلا. پشت برگ اول، به خط جدیدتر، شرح حال همایون، به‌نقل از تحفه سامی مکتوب است.

نسخه «م۴»

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ثبت ۳۹۵. مجموعه ای است شامل دو دیوان همایون و خواجه اصفی، با قطع رقعی، به خط نستعلیق که رقم کاتب ندارد.

هر دو قسمت این مجموعه ناقص و آغاز و انجام آن افتاده و برگهایی از آن وصالی شده که در اثر همین کار بخشی از نوشته‌ها از بین رفته است. برگها همه مجدول به چند قلم لاجورد و آب طلا و شنگرف و زنگار است.

نسخه «م۵»

متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی ثبت شده به شماره ۹۳۷. مجموعه‌ایست شامل پنج دیوان: میراشرف، شریف جرجانی، فتحی، همایون و آصفی. نسخه ایست با قطع وزیری کوچک به خط نستعلیق بی‌رقم کاتب و متعلق به اوائل قرن سیزدهم هجری قمری است. تمام برگها دارای جدول به چند قلم لاجورد و آب طلای کمرنگ است که در همه آنها آثار آبدیدگی مشاهده می‌شود. بسیاری از اوراق دارای پارگی است که برخی وصالی شده است.

نسخه «مل»

متعلق به کتابخانه ملک که به شماره ۵۹۳۷ به ثبت رسیده است. نسخه ایست به خط نستعلیق خوش که تاریخ کتابت آن ۹۸۰ هـ . ق . است . در این نسخه ابتدا غزلیات به ترتیب تهجی، سپس رباعیات آمده است. صفحات دارای جدول زرین با سرلوح مذهب و در حاشیه برخی صفحات گل و بوته افشان نقش است.

به استناد نوشته اول آن، در سال ۱۱۵۱ در شاه جهان‌آباد، بوسیله ابوسمند (؟) خان به پنجاه روپیه خریداری شده بوده است.

نسخه «س»

متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار و ثبت شده به‌شماره ۲۷۹. نسخه ایست با قطع وزیری به خط نستعلیق، کاتب نام و تاریخ کتابت را ذکر نکرده، ولی ظاهراً در

نیمه اول قرن دهم هـ . ق . نوشته شده است.

این نسخه مجموعه‌ایست شامل پنج دیوان: کاتبی، شاهی، همایون، اهلی خراسانی، لسانی.

در ابتدای هر یک از دیوانهای پنجگانه یک سرلوح بسیار ظریف، و میان سطرها طلااندازی و نقاشی شده است.

تمام صفحات مجدول است و در اثر همین کار بسیاری از کلمات بریده شده است.

نسخه «ش»

این نسخه همانست که در آغاز مبحث نسخه‌شناسی از آن سخن گفتیم و در تملک نگارنده است.

نسخه ایست با قطع وزیری به خط نستعلیق ممتاز. اگرچه در اوراق موجود نام کاتب و تاریخ کتابت ذکر نشده، لکن دلایل دلالت دارد بر کتابت آن در اوائل قرن دهم.

***

نسخ مورد استفاده در تصحیح این دیوان ذکر شد. علاوه بر آنها، ابیات پراکنده‌ای از همایون در مجموعه‌ها و جنگهای قدیم و جدید آمده است. از آن جمله مجموعه شماره ۲۶۶۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که در آن یک بیت به‌نام همایون ضبط شده که در هیچیک از نسخ، موجود نیست. آن بیت، این است:

لذت خوابی که ما بر روی خنجر می‌کنیم   خواب را در دیده سیماب شیرین می‌کند

چند توضیح راجع به کتابت نسخه‌ها

در پاره‌ای موارد، سهوهای بارز وجود دارد که ما برای معلوم بودن سبک و سیاق کتابت نسخه، در پاورقیها به همان صورت آوردیم مانند کلمه «سد» در بیت دوم غزل ۱۲۶ که بصورت «صد» نوشته شده است.

در اکثر نسخ، کسره اضافه بصورت «ی» نوشته شده که در متن «ی» حذف گردیده است. مانند: رخی ← رخ. غمی ← غم.

در بعضی موارد «ب» زینت جدا از کلمه آمده که در متن بصورت متصل نوشته شده مانند: به بوسم ← ببوسم. به بوید ← ببوید.

* توضیح: در متن، چند مورد وجود دارد که بجای کلمات خوانده نشده در نسخه ها، سه نقطه گذاشته شده است.

فهرست غزلیّات

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ص
	«الف»								
۱	بی تو جائی که شود چاک دل چاک آنجا								
۲	مرا از سینه سوزد چه داغ نهان پیدا								
۳	بصد افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را								
۴	برافکن پرده حیران ساز چشم اشکبارم را	*					*		
۵	اگر مانع شدی چاک درونم آه سوزان را	*		*					
۶	غم خود گر نعم بیرون فرو گیرد جهانی را	*		*					
۷	گر کشد هجر تو از ضعف دل شیدا را	*	*						
۸	غم تو از دو جهان ساخت بی خبر ما را								
۹	تشنه از تاب لب شد گرم او زد آتش پنهان ما را	*							
۱۰	بسته در بادیه تنها خبر از غم ما را						*		*
۱۱	چون نهد رو در خوشی داغ دل شیدا مرا	*							
۱۲	گر وصالی بسته با اغیار دلدار مرا								
۱۳	روز وصلست یک جلوه بکش زار مرا	*							*
۱۴	بلد چون شانه زده کاکل هشیار مرا								
۱۵	بود از کسوت آسودگی فراغ مرا	*							
۱۶	بدست آینه داد آنکه فلسفان مرا								*
۱۷	خانه گر تاریک باشد در شب هجران مرا	*							
۱۸	قسمتم شد دل ز لعل جانفزای او مرا	*							
۱۹	کرده بیخود ذوق آن مستی و بیهوشی مرا	*						*	*
۲۰	سنگه می بارد فلک بر جان من تیر بلا			*				*	
	«ب»								
۲۱	چون کشیده تیغ مهر کشتنم آن آفتاب		*	*					
۲۲	زلف پریشان تو از مشک تاب			*					

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۲۳	منم ر دیده ، دل همچو اهن اندرتاب			*					
	«ت»								
۲۴	جز عم دوری هلاك عاشق بیمار ست					*			
۲۵	خوی نا می شده ا طاقت هیز کجاست						*		
۲۶	ما را کدام رور دل شاد بوده ست					*			
۲۷	از سور سینه شعله آهم نشانه ست					*		*	
۲۸	خال رح تو از گل سراب لاله ساخت	*				*	*		
۲۹	دل به دو از ناله و افغان بحود خامو کشت	*		*		*	*	*	
۳۰	شب مرا در کنج تنهایی به حواب خو گرفت	*		*					
۳۱	بسکه مه شبها جبین بر خاك ان در سوده است	*				*			
۳۲	نه مه بود که در برم فلک افرحت	*				*			
۳۳	بعد عمری امد از برم توام جامی ندست	*							
۳۴	آخر ای زاهد از این رهد ریایی کردت	*		*			*		
	«د»								
۳۵	دیدن بدیگرانت غیرت نمیگذارد							*	
۳۶	از غمم هر گوشه خلقی دست بر سر مانده اند		*						*
۳۷	تا کارم از غم تو بمردن نمی کشد					*			
۳۸	شهر پرغوغاست گویی شهریار من رسید					*			
۳۹	چون روز عید آن مه در عید گه درآید			*					*
۴۰	خوش آن بهار که کامم ز غنچه تو برآید			*				*	
۴۱	ز جولان سمندش آب چشم من بجوش آمد	*		*					
۴۲	نخواهم تند باشد ناوکی کز دلبری آید	*							
۴۳	به قتل عاشقان چون سوی جولانگاه ناز آید	*							
۴۴	رحم از آن تندخو نمی آید	*	*			*			

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۴۵	[illegible]	*							
۴۶	[illegible]							*	*
۴۷	[illegible]								
۴۸	[illegible]	*	*			*			*
۴۹	[illegible]					*		*	*
۵۰	[illegible]	*		*				*	*
۵۱	[illegible]	*				*			
۵۲	[illegible]	*		*				*	
۵۳	[illegible]								
۵۴	[illegible]	*		*					
۵۵	[illegible]			*					
۵۶	[illegible]	*		*		*			
۵۷	[illegible]	*				*			*
۵۸	[illegible]								
۵۹	[illegible]	*							
۶۰	[illegible]	*				*			
۶۱	[illegible]	*				*			*
۶۲	[illegible]	*		*					
۶۳	[illegible]	*		*					*
۶۴	[illegible]						*		
۶۵	[illegible] دارد	*	*			*			*
	«ر»								
۶۶	[illegible] کشت حال [illegible] حسته [illegible]								
۶۷	[illegible] گریه می کنم اندیشه دگر								

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۶۸	چه سورم هر زمان چون شمع از تاب غمی دیگر	*					*		
۶۹	گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار	*							*
۷۰	چو خامه عرض کند شرح شوق من با یار	*							
۷۱	در آن جهانی که گشته بر هر بلاکشانی غمت مقرر	*		*	*	*	*	*	*
۷۲	هر گه آیم سویت ای سرو قد سیمین بر								
	«ز»								
۷۳	نیامد بر زبان جز نام آن نامهربان هرگز	*							*
۷۴	خزان شد و رخم از گریه لاله زار هنوز								
	«ش»								
۷۵	بدل تو کمربسته آن موی میان باش				*				
۷۶	هر کس که نشد خاك براه سگ کویش	*			*				*
۷۷	چون آورم حدیث لبت بر زبان خویش			*	*			*	
۷۸	به خود رود سوی گردون غبار سمّ سمندش	*			*	*			*
۷۹	چنان در عاشقی خو کرده دل با جور و بیدادش	*			*				
۸۰	بی لب از شده دل محو روی چون قمرش	*			*		*		
۸۱	نکرده شهد عشرت نوش از لبهای خندانش	*		*	*		*	*	
۸۲	نمود گوهر سیراب از بناگوشش								*
۸۳	تابی در چمن سروی که من صد بار در پایش				*				
۸۴	به رویش که شد بیمه چون من بی سر و پایش	*			*		*		*
۸۵	شب عیشی که تو بر داشته ای پرده ز پیش			*	*	*		*	
	«ل»								
۸۶	هیچگه لب بگشایی چو به من روز وصال				*		*		
۸۷	ز طبل شادگاهم این ندا آمد به گوش دل				*				

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
	«م»								
۸۸	تا به ابد سر من و پای قد خمیده ام	*			*		*		*
۸۹	یار شیرین است و فرهادش من دیوانه ام				*				
۹۰	ای خوش آن شبها که رودرروی یاری داشتم	*			*		*		
۹۱	به کوی می فروشان بهر جامی دربدر گشتم	*			*				
۹۲	نی من ز درد، دست به پیکان او برم	*	*		*	*	*		*
۹۳	دمی ز ناله اگر لب خموش می کردم				*		*		
۹۴	داشت زین پیش التفاتی یاد آن می سوزدم	*			*		*		
۹۵	ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم	*			*				
۹۶	چو در آیینهٔ دل عکس آن خورشیدرو دیدم				*		*		*
۹۷	بهر کویی که منزل شد شبی دور از رخ یارم	*			*				
۹۸	آه من آشفته از آن طرّه پرخم				*		*		
۹۹	تا غمت باز شناسد به جهان دگرم				*				
۱۰۰	به حال خویش در عشق تو سرگردانی دارم				*		*		*
۱۰۱	به جرم عشق گر از دار برکشد یارم				*	*			
۱۰۲	خیال ساعدش تا گشت شمع مجلس افروزم	*			*		*		*
۱۰۳	گشودی پرده از رخ آتشی افروختی بازم	*			*				
۱۰۴	چشم تو را رسید چو از روزگار چشم	*			*				*
۱۰۵	جدا ای آفتاب از تو به تنگ از سایه خویشم	*			*				
۱۰۶	نه زان مردم که بگذشت از سر آب چشمِ گریانم	*			*				*
۱۰۷	اگر خواهی کشید ای همنشین از سینه پیکانم				*				
۱۰۸	ز دار کین چو آویزد بجرم عشق جانانم	*	*		*			*	
۱۰۹	آنکه خود را نفسی شاد ندیده ست منم				*				
۱۱۰	چاك دل را مرهم اندودم نه درمان می کنم	*	*		*				*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۱۱	ز بس خود را مدام اندوهگین و ناتوان بینم				*				
۱۱۲	خوش آن بزمی که خود را پهلوی آن سیمتن بینم				*		*		
۱۱۳	خوش دمی کز دیدن آن سروناز از خود روم	*			*				*
۱۱۴	گه نشینم رازدار کنج تنهایی شوم				*	*	*		
۱۱۵	شبی گر من بترك ناله های زار می گویم	*			*		*		
۱۱۶	چه کنم چه چاره سازم، غم خویش با که گویم؟				*				
۱۱۷	شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهد جایم		*		*		*		
۱۱۸	به من خود چون غبار اندر پی رخش تو می آیم	*			*				
	«ن»								
۱۱۹	به آب تیغ نکویت نشان غبار تنم را	*		*	*	*	*	*	
۱۲۰	هر طرف كان نازنین دامن کشان خواهد شدن	*	*	*	*	*			
۱۲۱	چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن				*			*	
۱۲۲	یکدم که با توام به سوی من نظر مکن				*				*
۱۲۳	تا دید آن سگ کو خواری و محنت من				*				
۱۲۴	تا شد سخن شنو ز دهان تو گوش من				*				*
۱۲۵	هر نی که بعد مرگ بروید ز خاك من			*	*				*
۱۲۶	چراغ روشن نگردد آخر این شام سیاه من	*			*				
۱۲۷	از آن دایم ز دیده اشک می بارد به روی من	*			*	*	*		*
۱۲۸	شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون	*			*	*		*	
۱۲۹	روز نوروز است و ما را مجلس افروزی چنین	*			*	*	*		*
۱۳۰	هر شبی صد شعله افروزم ز آه خویشتن	*		*	*				*
۱۳۱	به یکدم آب کز باران چشمم کوه را گردون	*	*		*		*	*	*
۱۳۲	نشان زخم ناخن نیست این بر سینه پرخون		*		*	*			
۱۳۳	از بس که سر نهاده بر آن خاك آستان				*				*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۳۴	بر روی زرد دیده پرخون عاشقان				*				
۱۳۵	نگشود غنچه ما را ز وصال گلعذاران				*		*		*
۱۳۶	دیدمش دوش خرامان به رهی جرعه کشان				*				
۱۳۷	نه دانه گهر است این بر آن لباس زرافشان			*	*				*
۱۳۸	چو دید حالت جانبازی مرا جانان			*	*		*	*	
۱۳۹	شاخ مرجان بی لب لعلت مرا ای نازنین	*		*	*				
	«و»								
۱۴۰	مجمر دل کز تو سوزد آتش سودا در او				*	*			
۱۴۱	وادی شوقت که می باید گذشت از جان در او				*	*			*
۱۴۲	خاك رهت که دیده جان یافت نور از او			*	*				
۱۴۳	خیال مهر و مه نگذشت در دل بی جمال او	*			*			*	
۱۴۴	خوشم کز فکر او گشتم خیالی بی جمال او	*			*				
۱۴۵	نصیب من شود ای کاش زحمت بدن او				*				
۱۴۶	مبین در حلقه های جعد زلف مشکبوی او	*		*	*			*	*
۱۴۷	شد پرده سوز شعله خورشید روی او				*				*
۱۴۸	ز دیده پای ساز ای دل چو شب گردی بکوی او	*			*		*		
۱۴۹	میا بر سر مرا روزی که میرم در هوای تو	*			*				*
۱۵۰	چو همدردی نبینم کو شود همراز من بی تو				*				
۱۵۱	سرو من از بس که دلها بسته بر هر تار مو			*	*				
	«ه»								
۱۵۲	جدا ز بزم تو نقل و شراب یعنی چه؟				*				
۱۵۳	من سرگشته ام دور از تو زار و بی نوا مانده	*			*				*
۱۵۴	به رویش دیده در نظّاره و دل ناتوان مانده	*			*				
۱۵۵	مست می آید کله کج کرده دامن برزده	*		*	*	*			*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۵۶	به ره چو جلوه کنان، مست بگذری ناگاه				*				
۱۵۷	به کوه بیستون از حسرتت فرهاد جان داده	*			*	*			
۱۵۸	به گرد است این ز جولان سمندش بر هوا رفته	*			*	*			*
	«ی»								
۱۵۹	خوش آن خلوت که چون گریان شوم غمخوار من باشی	*			*				
۱۶۰	به هر خمی که ز آن زلف پرشکن نگری	*			*				
۱۶۱	چوگان به کف در عرصه ای، کاهنگ جولان کرده ای	*			*				*
۱۶۲	من کی ام از شادی عالم جدا افتاده ای	*			*				
۱۶۳	بس که می سوزم ز هجر آتشین رخساره ای			*	*			*	
۱۶۴	ای ز آتش جلال تو دوزخ نشانه ای			*	*			*	
۱۶۵	ز چشم من اگر ناگه به روی خویشتن بینی	*			*			*	
۱۶۶	غلام خویشتنم خوانده ماه رخساری				*				
۱۶۷	در آرزوی خنجر خورشید پیکری				*				*
۱۶۸	به بزم باده خواهم از لب ساقی اگر کامی	*			*	*			
۱۶۹	تا که بر صفحه هستی بود از ما رقمی				*				
۱۷۰	خواست پیش تو هر زخم باز کرده دهانی	*			*				
۱۷۱	من و خیال عراقی و چشم گریانی				*				
۱۷۲	مائیم ز خوبان شده قانع به نگاهی				*				
۱۷۳	صبر ز من و دل و دین، در عشق دلربایی				*		*	*	
۱۷۴	بر دار ملامت منم آن بی سر و پایی				*				*

غزلیّات

(۱)

بی تو جائیکه شود خاك دل چاك آنجا　　تا ابد ناله برآید ز دل خاك آنجا

از سر کوی تو تنها[1] ره صحرا گیرم　　تا[2] بنالم به مراد دل غمناك آنجا

مهر رُخسار تو هر جا[3] که کند جلوه گری[4]　　عقل را خیره شود[5] دیده ادراك آنجا

هر کجا چهره برافروخته ای ز آتش حسن[6]　　جان و دل سوخته همچون خس و خاشاك آنجا[7]

اخترم سیر به جائی کند از مهر مهی　　که نباشد رقم از انجم[8] و افلاك آنجا

هر کجا سرفکند تیغ تو بر خاك ز شوق　　سر برآرند شهیدان[9] همه از خاك آنجا

گشته آهوی ترا صید همایون جائی[10]

که نبوده اثر از توسن و فتراك آنجا[11]

(۲)

مرا از[12] سینه نبود پنبه داغ[13] نهان پیدا　　چنانم سوخت داغ او که گردید استخوان پیدا

ز داغ زخم[14] عشقت آنچنان گشتم که گر جویند[15]　　سر موئی نگردد از وجود من نشان[16] پیدا

ز بس دلها[17]ست در پرواز و سرها بر ره افتاده　　اثر نبود بکویش از زمین[18] و آسمان پیدا[19]

چو یارب یارب عشاق شبها خیزد از کویش[20]　　به سوز و درد باشد ناله من زان میان پیدا

خوش آنساعت که با[21] خود دور ازو در گفتگو باشم[22]　　چو سر بالا کنم از دور گردد ناگهان پیدا

تو[23] رفتی ای بهار عمر و شد[24] مسکین همایون را

همان حالی[25] که گردد[26] باغ را وقت[27] خزان پیدا

۱ـم۱، م۲، م۳، م۴، م۵، مل، س: شبها　　۲ـم۵: که　　۳ـم۱، س: جائی
۴ـم۳: حسن. س: که بود جلوه کنان　　۵ـم۱، م۲: کند　　۶ـم۲: هر کجا شعله
برافروخته ای شعله شوق. س: هر کجا چهره برافروخته از شعله شوق. م۵: هر کجا چهره برافروخته ی ز
آتش می　　۷ـم۱: این بیت نیست　　۸ـم۳: رقم انجم　　۹ـم۵: تو
۱۰ـم۱: روزی　　۱۱ـس: این بیت نیست　　۱۲ـم۵. در. م۴: بر　　۱۳ـم۵: رحم
۱۴ـم۲، م۳، مل: داغ و زخم　　۱۵ـم۳: کاوند. م۵: ز داغ زخم عشقت کشته گشتم آنچنان کز من
۱۶ـش: وجود نشان　　۱۷ـم۵: دلها که در　　۱۸ـم۵: تا
۱۹ـمل: این بیت نیست　　۲۰ـم: کویت. مل: عشاق خیزد از سر کویش　　۲۱ـمل: ر
۲۲ـم۳: در گوشه ای. م۴: بینم　　۲۳ـم۲، مل، س: چو　　۲۴ـم۲: بهار عمر شد. م۳،
س: بهار حسن شد　　۲۵ـش، م۴: حالت　　۲۶ـم۵: باشد　　۲۷ـم۴: فصل

(۳)

نصد افسانه سب در حواب سازم پاسبانش را
روم آنگه بکام دل ببوسم آستانش را

پس از مردن عجب نبود که مجنون بار جان یابد
سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را

بود بی ک کلش در شم[۳] هجران دل سراسیمه
چو مرغی کاو[۴] بشب گم کرده باشد آشیانش را

گدائیرا[۵] چه حد آنکه بر شاهی شود عاشق
که شاهانند در خدمت گدای[۶] آستانش را[۷]

از ان سر میکشد بالا سمند و گه جولان[۸]
که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را

برقص آیم ز شوق آنگاه ز حود بیخبر[۹] گردم
چو شبها بشنوم از دور آواز سگانش را

همایون آنچنان[۱۰] گم کرده پی[۱۱] در وادی هجران[۱۲]
که پیدا نیست چندانی[۱۳] که میجویم نشانش را

(۴)

برافکن پرده حیران ساز چشم اشکبارم را
سوی من رهنمون شو ساعتی صبر و قرارم را

مکش[۱۴] پیکان او[۱۵] از سینه ام تا زودتر میرم
چوتتوانی بُرون بُردن[۱۶] ز دل این خار خارم را

شدم خاك و هویت میدهد هر لحظه بر بادم[۱۷]
نه از بادست جنبش[۱۸] بر سر کویت غبارم را

کسی کز شرح دردم خواند حرفی بر سر کویت[۱۹]
به آب دیده شست از نقش[۲۰] غم لوح مزارم را

دم[۲۱] کی کشد غم چند من محنت کشم بی تو
بیا و زین[۲۱] کشاکش وارهان جان فکارم را

چه جای مو[۲۲] ت عنکبوتش خامه ای باید
مثالی گر کشد صورتگری شخص[۲۲] نزارم را[۲۳]

نسازم چون همایون با خیالی از رخت لیکن[۲۴]
چه سازم چشم بدخوی[۲۵] و دل ناسازگارم را

۱ـ ش: بیابد جان
۲ـ م۱، م۲، م۵، س: چون
۳ـ م۲، م۳، م۴، مل، ش: روز
۴ـ مل: کاو
۵ـ م۱: گدایا
۶ـ م۳، مل: سگان
۷ـ م۲، م۴، م۵، ش: این بیت نیست
۸ـ م۵: از آن سر می‌کشد بالا که جولان سمند او
۹ـ م۱: شوق از خویش و آنگه بیخبر. م۳: شوق از خویش آنگه بیخبر
۱۰ـ م۲، مل: همچنان
۱۱ـ م۱: ره
۱۲ـ م۱، م۳: شوقش. م۲: شوقت
۱۳ـ مل: چندان
۱۴ـ س: بکش
۱۵ـ م۲: آه
۱۶ـ م۲: کردن
۱۷ـ م۲، م۳: لحظه‌ام جایی. س: هوایت می‌دهد هر لحظه‌ام جایی
۱۸ـ م۵: جایا
۱۹ـ م۲، م۳، م۵، س: خاکم
۲۰ـ م۵: آتش. س: حرفه
۲۱ـ م۳: زان. س: از این
۲۲ـ م۴: جسم
۲۳ـ م۵، م۲، س: این بیت نیست
۲۴ـ م۲: لکن
۲۵ـ م۴، م۵، ش: بدخود

(۵)

اگر مانع شدی چاك درونم آه سوزان را
ندیدی[۱] جز خیالت هیچکس این سوز پنهان را

مکن عیبم[۲] اگر در سر هوای جنتم نبود
گلی زد از دل من خار خار آن[۴] گلستان را

چو میرم در فراقش برسر خاك من ای همدم
بجای نخل[۵] بنشان یکدم آن[۶] سرو خرامان را

به آخر زان لب جانبخش حاصل گشت مقصودش
دلم کو لب بلب میجست عمری آب حیوان را

چو خواهد شد مرا صد چاك بی او جامه[۷] هستی
چه دوزم[۸] دمبدم ای پندگو چاك گریبان را

همایون، هیچ مقصودی مجو زین خاکدان دیگر
غنیمت دان غبار درگه یعقوب سلطان را

(۶)

غم خود گر دهم بیرون فروگیرد جهانی را
چه باشد با چنین غم حال جان[۹] ناتوانی را

فلک با اینهمه کین تا ابد[۱۰] مهری آموزد[۱۱]
اگر ناگاه یابد همچو تو نامهربانی را

بهم پیوسته بی[۱۲] او داغهای تازه ام چندان[۱۳]
که از داغ کهن بر تن[۱۴] نمی‌یابم[۱۵] نشانی را

مرو سوی بیابان چون برون آئی بعزم صید
به شهر از خود مکن نومید هر بی خان و مانی را[۱۶]

ز[۱۷] حسرت جان دهم کان از چه نبود بر تن زارم[۱۸]
اگر در کوی او[۱۹] فرسوده[۲۰] بینم استخوانی را[۲۱]

همایون را اگر پیر مغان پرسد[۲۲] بگوئیدش
که رسوا گشت در پیری و عاشق شد جوانی را

۱ـ م۳: ندیده
۲ـ مل: آه
۳ـ م۴، ش: منعم
۴ـ م۴، م۵، ش: این. م۲: خار و خاران
۵ـ م۲، م۵: سرو
۶ـ س: این
۷ـ م۲، م۳، مل، س: کسوت
۸ـ م۳: دوزی
۹ـ م۲: زار
۱۰ـ م۲، م۳: بی
۱۱ـ مل: افروزد
۱۲ـ م۵: بیم
۱۳ـ مل: تازه چندانی. س: چندین
۱۴ـ م۲: بی او
۱۵ـ ش: رنو یابم
۱۶ـ مل: این بیت نیست
۱۷ـ مل: به
۱۸ـ م۲، م۴، س، ش: از چه رو نبود تن زارم. مل: نبود خود تن زارم
۱۹ـ م۲، م۴، م۵، ش: تو
۲۰ـ م۵: فرسود
۲۱ـ م۲. این بیت نیست
۲۲ـ ش: بر سر

(۷)

گر کشد هجر تو ز ضعف دل شیدا را
از سو آید که نیائی و بپرسی ما را

رحمتی ورنه بیرنجی اگر [illegible]
[illegible] از داغ سیه ساخته سر تا[4] پا را

عشق را شو ببر ز عقل که چیز[5] دگرست
برسر از حکمت لقمان نفس عیسی[6]

هرگز ز طوق جنون گردنم آزاد نشد
کو طبیبی که علاجی[7] کند این سودا را

آفتابی است جمال تو که از پرتو خویش
زده آتش به درون آینهٔ دلها را

حال منما به همایون بگشا لب به حدیث
داته در حور نبود طوطی شکرخا را

(۸)

غم تو [illegible] دو جهان ساخت بی خبر ما را
نمود[8] راه[9] سوی[10] عالم[11] دگر ما را

اگر چه نقش دهان تو هیچ دیده ندید[12]
نیامده بجز آن[13] هیچ در نظر ما را

گرد بالش حورشید و ماه فارغ ساخت
بر آستانهٔ او[14] خشت زیر[15] سر ما را

چو بحر خاك نشینیم و خشک لب لیکن[16]
درون ز موج[17] معانیست پر گهر ما را

کباب سار همایون ز دل شراب از[18] خون
که شد ز بزم قضا قسمت اینقدر ما را

۱ـ [illegible] هجر [illegible] ضعف ۲ـ [illegible] ۳ـ م۳، م۴، م۵، ش: اگر آئیم بداد س: آئیم بدوا
[illegible] ۵ـ م۴، ش: [illegible] ۶ـ مل: این بیت نیست
۷ـ مل: علاج ۸ـ م۱: [illegible] ۹ـ م۲: ره ۱۰ـ م۵: [illegible]
۱۱ـ م۱، س: [illegible] ۱۲ـ مل: هیچ [illegible] ۱۳ـ م۵، م۱، ش، م۲، م۳، س: این
۱۴ـ م۳، [illegible] ۱۵ـ م۲: [illegible] ۱۶ـ م۲: لکن
۱۷ـ م۱: [illegible] ۱۸ـ م۲، م۴: [illegible]

(۹)

تنت از تاب تب شد گرم و زه آتش بجان ما را
رخ [illegible] بر این آتش [illegible] ما را

ز تاب تب رخت را تا[4] شکفته [illegible] گلها
فکنده هر گل[5] از داغ دگر آتش بجان ما را

تبش را ای فلک برقی کن و در خرمنم افکن
ز تاب این غم[7] جانسوز [illegible] ما را

ترا ای گل عرق زد آب بر سوزاك تب[9] لیکن[10]
[illegible] آتش دل آشفته [illegible] ما را

به[12] اندك گرمیی بنگر چه دیدی ای[13] مه تابان
چه باشد حال دل[14] با اینهمه سوز [illegible] ما را

همایون هست چون خوشحالی او اصل شادیها[15]
سزد گر جز[16] دعایش هیچ ناید بر زبان ما را

(۱۰)

نیست در بادیه شبها خبر از مه ما را
مه[17] پی ناقه سهیلی[18] است در این ره ما را

صد رهم خانه[19] هستی شده ویران چو حباب[20]
باز جان داده هوائی ز تو [illegible][21] ما را

پیش از این خاك سر کوی فراغت[22] بودیم[23]
برد ناگاه نسیمی ز تو [illegible][24] ما را

بارها بر سر این بحر گذشتیم چو موج
یکسر موی نیامد خبر از ته[25] ما را

شب که بر خاك درت بیخبر افتیم[26] ز خویش
ناله‌زار همایون کند آگه ما را

۱ـ س: خو ۲ـ ش، م۲: آبی ۳ـ ش: بران ۴ـ م۲: [illegible]
۵ـ ش: کشیده هر گل. م۲: فکندی هر گلی از ۶ـ م۵: این بیت نیست ۷ـ م۴: تب
۸ـ ش: از خود ۹ـ ش: او ۱۰ـ م۲. لکن ۱۱ـ مل: این بیت نیست
۱۲ـ مل: ز ۱۳ـ س. آن ۱۴ـ ش: ما
۱۵ـ م۲: همایون مستی و خوشحالی او اصل شادیهاست م۳: همایون مست و حوش حالی و او چون اصل شادیها. مل: همایون هستی و خوشحالی او اصل شادیهاست. س. همایون هستی خوش حالی
۱۶ـ مل: که دیگر جز ۱۷ـ م۱: ره ش: هر ۱۸ـ م۱، م۲، م۳، س: سلمیست م۵: نیلی
۱۹ـ م۳: صد ره او خانه ۲۰ـ س: ویران و خراب
۲۱ـ م۲: س: هوای ته ز ناگه. م۴. هوای تو بناگه ۲۲ـ م۵، ش، م۴، س: قناعت
۲۳ـ م۲: پیش از این بر سر کوی تو فراغت بودیم ۲۴ـ م۱: تو ناگه ۲۵ـ م[illegible]: مه م۵: ره
۲۶ـ ش: افتم از خویش.

(۱۱)

چون نهد رو در خوشی داغ دل [illegible] مرا — [illegible] خار داغ [illegible] می شود [illegible]
مست [illegible] من فتیله حست و ساعد بار کرد — چون فتیله وه که خواهد[۲] سوخت سر تا پا مرا
ز پی دمع جسوم داغها کردند[۳] لیک — در سر از هر داغ افزون گشته این سودا مرا[۴]
خوی کن [illegible] داغ و [illegible] کز آن گلزار حسن — باز خواهد رُست[۵] بسیاری از این گلها مرا
چهره [illegible] زرد و دل پر خون و [illegible] از داغ غم[۶] — برگ عیشی نیست حاصل[۷] زان گل رعنا مرا

دل بجائی سورد و تن جائی از داغ[۸] غمش
کاش این[۹] آتش همایون سوختی یکجا مرا

(۱۲)

گر وصالی نیست [illegible] اغیار دلدار مرا — چیست چندین اضطراب امشب دل زار[۱۰] مرا
سینه [illegible] درد است چاکش [illegible] که نیست[۱۲] — تاب بیرون دادن آن[۱۳] چشم خونبار مرا
گفتم [illegible] میسّر گردد [illegible] درد دلم[۱۴] — ساخت افزون این مداوا[۱۵] درد بیمار مرا[۱۶]
گشته [illegible] دیوانه [illegible] بهر علاج من طبیب — همنشین سازد بمن شوخ ستمکار مرا
خون نماند [illegible] گریه ام در تن چه خواهم کرد آه[۱۷] — میل خونریزی شود گر ترك خونخوار مرا
[illegible] شرح درد من [illegible] قبول[۱۹] — قابل آن طبع نازك ساز گفتار مرا

ترك آزار همایون کن[۲۰] اگر گوید رقیب
نشنوی کو [illegible] خدا می خواهد آزار مرا

۱ـ[illegible] ۲ـم۲: آمده ۳ـس گردیده
۴ـم۳، [illegible] در سر از این داغ افزون گشت از این سودا مرا
۵ـ[illegible] ۶ـم۲، مل: دل ۷ـمل: پیدا
۸ـ[illegible] ۹ـ[illegible] کاشکی [illegible] ۱۰ـمل: اضطرابی این دل
۱۱ـ[illegible] ۱۲ـ[illegible] ۱۳ـم۲: آمدن این چشم، م۵: این، مل: تا برون دادن بود این
۱۴ـ[illegible] گفتم از وصل تو خوش گردد دلم چون دیدمت م۴: گفتم از وصل تو خوش گردد دلم
[illegible] ۱۵ـم۲، م۵، مل: ساخت افزون از مداوا، م۳: گشت افزون از مداوا، م۴: ساخت افزون این
[illegible] ۱۶ـ[illegible] این بیت نیست ۱۷ـم۵: [illegible] م۲: چون نماند از گریه در تن خون چه خواهم کرد لیک
۱۸ـم۳: [illegible] ۱۹ـس: [illegible] شرح [illegible] قبول ۲۰ـس، م۱، م۳، م۵، ش: [illegible]
۲۱ـمل: [illegible]

(۱۳)

روز وصلیست بیک عشوه بکش [illegible] مرا — [illegible] شب هجر مکن [illegible] گرفتار مرا
بسرم[۱] پا ننهد کس بره[۲] عشق ز ننگ — سوختم چند توان داشت[۳] چنین خوار[۴] مرا
نیست جز دوختن چاك دلم کار دگر — تا به تیغ تو فتادست سر[۵] و کار مرا
چون من از کفر کنم توبه اشارت به بت[۶] است[۷] — هر که[۸] انگشت[۹] نمود [illegible] است به [illegible] مرا
صد رهم هجر[۱۱] ستمکار[۱۲] دهد توبه ز عشق[۱۳] — باز از ره ببرد آن قامت و رفتار مرا

جان دهم همچو همایون بهوای صنمی
شحنه عشق اگر برکشد از دار مرا

(۱۴)

باد چون شانه زده[۱۴] کاکل دلدار مرا — کرده صد چاك چو شانه دل افکار مرا
بگذر از کفر من ای شیخ که سررشته یکیست — تار تسبیح تو و رشته زنار مرا
طالع و بخت منش باز پشیمان سازد — گر بود[۱۵] میل وفا[۱۶] یار جفاکار مرا
بودم افسرده ز سودای بتان لیکن باز — ساخت گرم آتش رخسار تو بیدار مرا
هست[۱۹] جانرا ز تو امیّد خلاصی لیکن — نیست[۲۰] امیّد خلاص از تو[۲۱] گرفتار مرا

گر چه جانبخش حدیثی است همایونرا لیک[۲۳]
هست سوز[۲۴] دگر از درد[۲۵] تو گفتار[۲۶] مرا

۱ـم۴: بر سرم ۲ـم۲، م۳، م۴، م۵: سرم کس ننهد پا بره ۳ـس ساخت
۴ـم۲، س: زار. م۳، مل: خار ۵ـ س: تا فتاده است به تیغ تو سر ۶ـمل، س تو. م۴ بتی
۷ـم۵: چون کنم توبه من از کفر اشارت اینست ۸ـم۳: ده ۹ـس: هر به انگشت
۱۰ـم۲: این بیت نیست ۱۱ـمل: بخت ۱۲: م۵، م۳، م۴، س: ستمکاره
۱۳ـم۲: توبه عشق ۱۴ـس: زند ۱۵ـم۱، م۲، ش، م۴، م۵ شود
۱۶ـس: جفا ۱۷ـمل: این بیت نیست ۱۸ـ م۵: این بیت نیست ۹ـمل نیست
۲۰ـمل: هست ۲۱ـش، م۴: خلاصی ز تو ۲۲ـس، م۳ این بیت نیست
۲۳ـمل: حدیث است همایون اما ۲۴ـم۳، ش، م۵. سوزی
۲۵ـم۱، م۴: شوق. م۵: سوزش ۲۶ـمل، م۴ اشعار

(۱۵)

بود در کسوت آسودگی فراغ مرا   بس است پوشش تن پنبه های داغ مرا
چو خاک لاله ستان بی رخ تو ز آتش دل   نهان شده تن فرسوده زیر داغ مرا
رخ تو آتش طور است چون کلیم از وی[۲]   امید هست که روشن شود[۳] چراغ مرا
چو گل ز ناله من کرد[۱] جامه صد پاره[۵][۶]   چو دید بی رخ[۷] او بلبلی[۸] بباغ مرا

چو زلف یار همایون سرم رود[۹] بر باد
از این خیال که پیچیده[۱۰] در دماغ مرا

(۱۶)

بدست آینه دل دد آنکه دلستان مرا   یکی، دو ساخت بلایی که بود جان مرا
بود که بیند و رحمی نماید ای همدم   ز گریه پاك مکن چشم خونفشان مرا
از آن ز سجده تیغ تو بر ندارم سر[۱۲]   که او ز قید تن آزاد ساخت جان[۱۳] مرا
بدشت هجر تو جانم بدی آن مرغی   که افکنند به سر کویت استخوان مرا
چه جای مرغ هوا سوختی[۴] ملک را پر   اگر زبانه بُدی[۱۵] آتش نهان مرا
[illegible] شدم در خویش   که هم [illegible] نشان مرا

[illegible] همایون [illegible][۷]
که نیست تاب سخن پیش [illegible] مرا

۱ـ مل [illegible]   ۲ـ م۲، م۳ [illegible] م۵: او را   ۳ـ مل، س: [illegible] م۵: نسنجیده چون گل او
[illegible]   ۴ـ س: [illegible]   ۵ـ م۳: س: جامه گرد صد
۶ـ مل [illegible]   ۷ـ م۳، م۵: گل   ۸ـ س: چو دید بی رخ او
۹ـ س: [illegible]   ۱۰ـ مل، س: پیچید
۱۱ـ م۲: [illegible]   ۱۲ـ مل: از آن ز تیغ تو ای شوخ بر ندارم سر
۱۳ـ س: [illegible]   ۱۴ـ م۵: [illegible]   ۱۵ـ مل، بود، م۵، س: [illegible]
۱۶ـ م۲، س [illegible]   ۱۷ـ س: مگر یار همایون [illegible]   ۱۸ـ م۳: دهان

(۱۷)

خانه گر تاریک باشد در شب هجران مرا   به که [illegible] شمع [illegible] رخ [illegible] مرا
قامتم چوگان شد و سرگشته چون گویم هنوز   ترك من رحمی نما[۱] برگرد سر گردان مرا
گر چه تخت کوهکن شد بیستون در ملک عشق[۲]   گشت[۳] از سنگ ملامت پایه صد چندان مرا
نیست کارم بی تو جز فریاد گویی[۴] ساختند   همچو نی خاص از برای ناله و افغان مرا
ترك من از خویش چون بازم جدا افکنده ای[۵]   سوی من بین دل بجوی و جانب خود خوان مرا

بر همایون چون کشد شمشیر و بیند سوی غیر[۷]
آشکارا دیگران را میکشد پنهان مرا

(۱۸)

کامجو شد دل[۸] ز لعل جانفزای او مرا   ماند بر لب مهر خاموشی حیای[۹] او مرا
خواست تا در موج خیز فتنه ام سازد[۱۰] هلاك   ساخت بخت ناموافق آشنای او مرا
گر دهد صد وعده ناید باورم زینسان که ساخت[۱۱]   صحبت ناجنس نومید [illegible] ز وفای او مرا
با بتی چون شمع امشب گرم دارم صحبتی[۱۳]   بیش از این نبود که سوزند[۱۴] از برای او مرا
بعد مُردن بر سر آن کوی در[۱۵] خاکم کنید   تا گهی آید بگوش آواز پای او مرا
ای اجل افکن بصحرای عدم زین گلشنم   زانکه دل نشکفت در [illegible] آب و هوای او مرا

نیست[۱۸] بر مهر و وفای او همایون حسرتم[۹]
بسکه خوش افتاده[۲۰] با[۲۱] جور و جفای او مرا

۱ـ مل: بکن   ۲ـ م۲: گر به بخت بیستون شد کوهکن در ملک عشق. مل: در راه عشق. م۳: در عاشقی
۳ـ مل، ش: گشته   ۴ـ م۲، م۳، س: گویا. مل: گویان   ۵ـ م۲، م۳، م۴، م۵، س، ش: ترك من
چون باز از خویشم جدا افکنده ای   ۶ـ م۲، م۴، م۵، ش: سوی من بین دل بجوی و جانب. س: بیں
و بجو و جانب   ۷ـ م۲: من   ۸ـ م۲: کام دل چون شد. ش: کام جو چون شد. [illegible] کام دل
خون شد. م۵: کام جان چون شد   ۹ـ مل: بجای   ۱۰ـ مل: خواست تا در موج فتنه ماه من
سازد   ۱۱ـ م۳: گر دهد صد وعده باور نایدم زانسان که ساخت. س: گر دهد صد وعده زینسان باورم [illegible] که
ساخت   ۱۲ـ م۲، م۴، م۵، ش. محروم   ۱۳ـ مل، س: تا بتی چون شمع دارم گرم امشب صحبتی
۱۴ـ مل، س: سوزد   ۱۵ـ م۵. بر   ۱۶ـ م۲: این بیت نیست   ۱۷ـ مل: از
۱۸ـ س: هست   ۱۹ـ م۳، مل، س: حیرتم   ۲۰ـ م۲، م۵، س، ش: فتاد   ۲۱ـ [illegible]

(۱۹)

کم ده بیخود ذوق ان مستی و بیهوشی مرا … کز خیال خیر او بخشند [illegible]اموشی مرا

[illegible] نیارم دم زد از خطش[1] نهاده بر دهن … کاکل نورسته او مهر[2] خاموشی مرا

کردمی صد فتنه در برم وصال او ز شوق[3] … گر نکردی بیخبر مستی و مدهوشی مرا

کی توانستی جدا کردن به تیغم زان[4] پری … دست اگر دادی شبی[5] با او همآغوشی مرا

چون همایون بنده‌ات گشتم روان خونم بریز

زانکه میترسم برنجی باز بفروشی مرا[6]

(۲۰)

[illegible]سکه می بارد فلک بر جان من تیر بلا … مرغ نتواند ز سهم او[7] پریدن در هوا[8]

چون صدف گر بر تو باران بلا بارد منال[9] … زانکه می بخشند ترا هر قطره در[10] بی بها

[illegible] مسیحا شرح درد من مگو[11] ای آه از آنک … نیستش در حقه های چرخ داروی شفا

[illegible]یست در صحرای عم هر سو[12] شکفته لاله ای … هست از پیراهن پرخون من[13] پرگالها

بر اساس شهر هستی نیست یکدم اعتماد

چون همایون خیز و منزل کن بصحرای فنا

[illegible]

۳ـ مل: حیرت آوردی [illegible] مهر

۶ـ م۲، م۳: دمی

۸ـ م۱: ان

۱۱ـ ش، م۵: دری

۱۳ـ م۱: جا

(۲۱)

چون کشیده تیغ بهر [illegible] ان آفتاب … [illegible]

چون ببینم آفتاب و ماه [illegible]م توانی … [illegible]

نبودش اندیشه کز طوفان برآرد موج غم[3] … [illegible]

مست چون بیدار شد از خواب هشیار است و من[4] … مست [illegible] چون [illegible][5] [illegible]

تا ببوسد[6] [illegible] کف پا یکره [illegible]

حلقه شد زین [illegible] قد همایون چون رکاب[7]

(۲۲)

زلف پریشان[8] تو از مشک ناب … پنجره‌ای ساخته بر [illegible]

نیست دلی در همه عالم که نیست … بسته آن سلسله [illegible]

تا ز رسن رنجه نگردد کفش … رشته جان شد سگ او [illegible] طناب

هست بچشمم الف قامتش … راست چو سروی که نماید در آب

آبله بر لعل تو از تاب تب[11] … همچو حبابیست بروی شراب

دوش کس از ناله زارم نخفت[12]

بود همین بخت همایون بخواب

۱ـ س: تا ۲ـ مل: دل ۳ـ مل. بودم اندیشه کز طوفان موج غم رسد

۴ـ م۱: چون شود بیدار مست از خواب هشیار است و من ش، س بیدار است و من م۵ خواب بیدار است مست

۵ـ مل: مست میخیزم چو بینم آن [illegible] ببوسم

۷ـ مل: حلقه شد قد همایون عاقبت همچون رکاب ۸ـ مل از [illegible] م۲ مشک

۱۰ـ مل: جان که شد او را. س: رشته او شد سگ او را طناب م۵ این بیت نیست

۱۱ـ م۲: تاب و تب ۱۲ـ م۱، م۲، م۵، س [illegible] من شب محنت

(۲۳)

مسم دیده و ... همچو هن نلو تاب ... دمی[۲] ... [۳] آتش دمی[۴] میانه آب

... نی شودس دیده یکنفس خالی[۶] ... سری که او[۷] ر هوائی پر است همچو حباب

... گریبان خویش حوش دارم[۹] ... که هرچه بود ز هستی من فکند در[۱۰] آب[۱۱]

شبی بخواب اگر ... پبوس دست دهد ... بروز حشر مگر سر برآورم از خواب[۱۳]

هر آن معانی بکری[۱۴] که بود پرده نشین

بدور طبع همایون ز رخ فکند نقاب

(۲۴)

جز غم دوری هلاک ... عاشق بیمار نیست ... نیست بیمی[۱۶] از اجل گر هجر با او یار نیست

... خواند ... ن سنگین دل و رحمی نکرد ... چون کنم سوزی که با من هست[۱۸] در طومار نیست

شد پیام من ببرم ... یار و من در انتظار ... آه اگر آید کسی بیرون و گوید یار نیست

... نگشتم شاد چندان ... تو ی قاصد مریج ... ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست

دل بسودی ... ددن ز حود گم ... کشتن است ... خودفروشی[۲۴] را خریداری در این بازار نیست

گفته ی هستم همایون از غلامان درش[۲۵]

دل سنه بر ظلم و جور اقرار را انکار نیست

۳ـ م۲، ... ۲ـ م۱، م۲ گهی ... همچو آتشی ... ب ...

یکنفس سرم خالی ...

۱۰ـ م۵، ... بر ...

۱۴ـ م۵ ... زندگی ...

۱۳ـ م۵ خاك ...

۱۹ ـ م۴ ... بود ...

۱۸ـ م۳ ... با ...

... شاد و خندان از ...

۲۵ـ م۳ ... بوت ...

(۲۵)

خوری با می شده را طاقت[۱] پرهیز ... لعل ...

پیش از این دل نکشیدی بسی در ...[۲] ... این دم از همنفسان در ...

هست با برگ گل از لطف[۴] تو بوئی ...[۵] ... ان ... رخ دلکش ... کجاست

میل شیرین سوی فرهاد بود بیش ولی ... بخت فرهاد کجا طالع پرویز کجاست

مخور از صورت چین رنگ که با[۷] نخل دروغ ... بوی گل ... سنبل نوخیز کجاست

مرو از گلشن تبریز همایون که کمال

شد به فردوس ویسی[۹] گفت[۱۰] که تبریز کجاست

(۲۶)

ما را کدام روز دل[۱۱] شاد بوده است ... خاطر کجا ... بند غم ... بوده ست

هرچند مبتلای توأم پرجفا[۱۳] مکن ... روزی به این اسیر تو ... بوده ست

تیغی[۱۵] که کشته گشته از و خسرو آهنش[۱۶] ... تا ... بتگری ز تیشه فرهاد بوده ست

دانی که در قفس چه بود حال بلبلی ... کو در فضای باغ به فریاد بوده ست

تسکین[۱۹] نمیشود بصد افسون جنون من ... در سحر جادوی تو چه استاد بوده ست

با غم مخوان که بسته خار و خس ... است

آن دل که مایل گل[۲۱] و شمشاد بوده است

۱ـ م۱: قوت ۲ـ م۱: آمیز ۳ـ م۲، م۳، م۵: نکشیدی می دردآمیزم ... ش ... بی می مکشیدی می دردآمیزی. م۴: نکشیدی می دردآمیزی ۴ـ س: روی ۵ـ م۴ ... از بوی تو لطفی ... ۶ـ م۱. ش، م۲: این ۷ـ س: از ۸ـ م۲، م۵: این بیت نیست ۹ـ م۳ ... بسی ۱۰ـ س: سوی فردوس شد و گفت ۱۱ـ م۲: دلی ۱۲ـ م۱: ... خاطر دمی کجا ... غم ۱۳ـ مل، م۳، س: تو گشتم جفا ۱۴ـ ... م۲، م۳: خود. مل، س: به خود اسیر تو آ...د ۱۵ـ م۱: تیغ ۱۶ـ مل: تیغ که کشته گشته از و خسرو آهنش ۱۷ـ م۳ ... چو... ۱۸ـ م۴: این بیت نیست ۱۹ـ م۴: ساکن ۲۰ـ م۳: بسته همایون چنین ... بسته همایون دلی بغم. م۴: خسی بود. مل: بی غم مخوان که بسته همایون دل بغم ۲۱ـ ...

(۲۷)

[illegible] شعله اهم نشانه [illegible] / بر [illegible] ردود[2] دل سر هر [illegible][3]
[illegible] نبود [illegible] خان و مان / آهوی دشت را بن هر [illegible] خانه [illegible]
[illegible] و خاك[4] عمار و هنوز هست / گردی که بر جبین من از آستانه[5] ایست
خواهد کشید توسن عمر از کفم[6] عنان / زین زخمها که بر تنم از تازیانه ایست[7]

شبها سرود[8] شوق همایون بکوی یار
[illegible] بهر خواب بیخودی من فسانه[9] ایست

(۲۸)

[illegible] تو [illegible] گل سیراب لاله ساخت / ماه تمام را خط سبز تو هاله ساخت
[illegible] بنفشهٔ ترت [illegible] برگ یاسمن / در باغ حسن، سنبلت از گل کلاله ساخت
جز حرف غم ندید دلم در کتاب عشق / آیا[2] چه دیده بود کسی کاین رساله ساخت
[illegible] که [illegible] پریشان، که خمار / یکروزه[13] کار معصیت چند ساله ساخت[14]
چون [illegible] بی[15] قدح چه شد / قسمت مر از گردش دوران حواله[16] ساخت

در جام، دل مبند همایون که دور چرخ
از کاسهٔ سر جم و کی این پیاله ساخت

۴ـ [illegible]: گشت خاك
[illegible] من از آستانه ایست
۱۰ـ م۲، م۳: [illegible] ات از
۱۳ـ م۳، م۴: [illegible]

(۲۹)

دل نه دوش از ناله و افغان بخود خاموش [illegible] / [illegible]
داشتم در دل بسی پیکان[2] [illegible] لبهک از لـ[illegible] / [illegible]
داغهای تازه هر سو بر سگش دانی که[3] چیست / دوش با [illegible]
خسته ام زانکس که چون خارست سر تا پا زبان[4] / وین[5] [illegible] همچو گل [illegible]

غنچه ای نگشود از این[6] با غم همایون [illegible]
تا مرا دل بسته آن سنبل گلپوش [illegible]

(۳۰)

شب مرا در کنج تنهائی[7] نه خواب غم گرفت / بیتو از خون جگر مژگان من [illegible] برهم[9] گرفت
رند دردآشام عالم سوز[10] در دور لبت / با سفالین کاسه می ترك[11] جام جم[12] گرفت
دور ازو[14] یک لحظه نتوانش بصد زنجیر داشت / هر دلی کو[15] خوی [illegible] آن زلف[16] خم در خم گرفت
صبحدم یارب ز آهم در جهان آتش فتاد / یا ز خورشید رخ او شعله در عالم گرفت[17]
بسکه خلقی کشته آن غمزه بی باك شد / در مصیبت عالمی را شیون و ماتم[18] گرفت

از گریبانش ندارد دوست هرگز دست باز
چون همایون هر که دامان وفا محکم گرفت

۱ـ ش: بیهوش　۲ـ م۲: پیغام　۳ـ م۲: ز　۴ـ م۴، ش: [illegible]　۵ـ م[illegible]: این
۶ـ ش: آن　۷ـ ش: چو　۸ـ ش: مرا　۹ـ م۵: [illegible] م۲: مرهم
۱۰ـ م۵: گیر　۱۱ ـ مل: با سفالی کاسه من ترک　۱۲ـ ش: جام و جم　۱۳ـ [illegible]: این بیت نیست
۱۴ ـ ش: از آن　۱۵ـ م۴. کان　۱۶ـ م۴. جعد　۱۷ـ مل: این بیت [illegible]
۱۸ـ مل: شیوهٔ ماتم

(۳۱)

[illegible] مه شبها جبین بر خاک آن[۲] درسوده است ... چهره اش چون روی زرد من غبارآلوده است

آنکه گاه سجده در کویش خلد شبها بچشم ... نیست خاشاک استخوانهای تن[۳] فرسوده است

[illegible] خیالت عشقبازانراست دایم درنظر ... آنچه در عُمری به شیخ شهر رو[۴] ننموده است

[illegible] پای دل خار سلا آرد[۵] برون[۶] ... هر که یک ره وادی هجر[۷] ترا پیموده است

من همایون را همی پنداشتم ز اهل[۸] صلاح

او خود از عشق تو رسوای جهانی بوده است

(۳۲)

[illegible] مه بود که در[۹] بزم فلک[۱۰] می افروخت ... بی تو از شعله آهم دل گردون میسوخت

دوش [illegible] درد[۱۱] دلم کرد گریبان صد چاک[۱۲] ... آنکه دیروز مرا چاک گریبان میدوخت

چشم[۱۳] خونریز من مرور دلش سوخت ز درد[۱۴] ... آنکه دی شیوه مردم کشیش[۱۵] می آموخت

[illegible] شمع وصال[۱۶] تو چراغش[۱۷] روشن ... آنکه در[۱۸] آتش شوق تو چو[۱۹] پروانه بسوخت

چه گدائیست همایون که غم و درد ترا[۲۰]

به شهنشاهی کونین خریدم[۲۱] نفروخت

۱ـ م۲، مل: [illegible]
۲ـ [illegible]
۳ـ مل، م۲: من
۴ـ [illegible]
۵ـ [illegible]
۶ـ مل: تا ابد خار ملا از پای دل آید برون
۷ـ مل: [illegible]
۸ـ م۲: پنداشتم اهل
۹ـ مل: [illegible]
۱۰ـ [illegible]
۱۱ـ [illegible]
۱۲ـ مل: کرد گریبان را چاک
۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ مل: [illegible]
۱۵ـ مل، م۲: کشیت
۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ مل: چراغم
۱۸ـ م۲، م۳، س: [illegible]
۱۹ـ م۴: [illegible]
۲۰ـ م۲، م۳: که از و درد ترا
۲۱ـ م۲، م۴، مل، س: خرید و نفروخت

(۳۳)

بعد عمری امد از بزم توأم [illegible] ... [illegible]

کی توانم از سر کویت گذشتن گرچه من ... در طریق [illegible][۱] [illegible] هرچه هست

چون شدم خاک رهت دامن چه افشانی [illegible][۳] ... خود بلندم ساختی هرچه [illegible] پست[۴]

از خمار ناامیدی بر لب آمد جان من[۵] ... گرچه در دور لبت خلقی [illegible] گشتند مست

عالمی میخواره و رند[۷] و نظر بازند لیک ... شیشه ناموس من [illegible] سنگ رسوائی شکست

از سر دنیا و دین برخاست[۱] هر بیدل که [illegible]

چون همایون یکنفس [illegible] با آن[۱۳] گل رعنا نشست[۱۴]

(۳۴)

آخر ای زاهد از این زهد ریائی کردنت ... رشته تسبیح خواهد شد طناب گردنت

آنچنان گشتم ضعیف از غم که نشناسی مرا ... گر درآیم در میان ذره ها [illegible] روزنت

رخش را جولان مده ترسم بسوزد[۱۶] عالمی ... ز آتشی کاید[۱۷] برون ای مه [illegible] نعل توسنت

بی گل روی تو هر خاری که روید از گلم ... چون خرامان[۹] بگذری روزی بگیرد دامنت

از همایون در گذرای باغبان کو فارغ است

با خدنگ و خنجر آن مه ز سرو و سوسنت

۱ـ م۵: تا چشیدم
۲ـ مل: عاشقی
۳ـ م۲: بمن
۴ـ م۳: این بیت نیست
۵ـ م۳، م۴: مرا
۶ـ م۲، م۳، مل، س: گرچه در [illegible] تو
خلقی از می عشقند مست. س: ... لعلند، م۴: عیشند
۷ـ مل، س: مست
۸ـ م۳: ما
۹ـ س: از
۱۰ـ م۵: ای همایون شیشه ات بر سنگ
رسوائی شکست. م۲: این بیت نیست
۱۱ـ مل، م۲: خوست
۱۲ـ م۲: ساعتی
۱۳ـ مل: او
۱۴ـ م۴، م۵، [illegible] این بیت نیست
۱۵ـ م۴، م۵: ذره های روزنت. س: میان چون ذره ها در روزنت م۲: ذره ها در روزنت
۱۶ـ م۲، م۴، س: ترسم که سوزد
۱۷ـ س: آتشی کاید
۱۸ـ م۲، م۵، س: هردم
۱۹ـ م۴، م۵: خرامی

(۳۵)

[illegible] تاد [illegible] نمیگذارد　　چشم از رخ تو [illegible] حیرت نمیگذارد

[illegible] میخورم نه [illegible] رشک غیر [illegible]　　بیرون شدن ز بزمت غیرت[1] نمیگذارد[2]

گر خواهد آنکه [illegible] بر سر فتاد [illegible][3] را　　عزّت[4] نمی دهد ره[5] حشمت نمیگذارد

پاس [illegible] وی [illegible] کو[6] راز پرده بیرون　　عصمت [illegible][7] عفت نمیگذارد

پیشش ز گریه خود را چندان که بازدارم[8]　　دیده [illegible] عادت نمیگذارد[9]

خواهد اگر همایون از مرگ بی تو مهلت[10]
مهلت نمی دهد غم [illegible] هجرت نمیگذارد

(۳۶)

ز غم هر گوشه خلقی [illegible] دست بر سر مانده اند　　من بخود درمانده و ایشان[13] بمن درمانده اند

تا نپنداری شهیدان غمت[4] دادند[5] جان　　بیخود اندر حیرت[16] ان دست و ساغر مانده اند

چون زدی تیری [illegible] مشو غافل که چندین جان و دل　　هر طرف در انتظار تیر دیگر مانده اند

[illegible] لذّت خونابه دل غافلند[8]　　زان [illegible][19] در جستجوی آب کوثر مانده اند

[illegible] که [illegible] چشمت همچو من　　عالمی در کار خود حیران و مضطر مانده اند[20]

عشقبازان راست جام [illegible] از چشم و می از خون دل
چون همایون تا جدا زان لعل [illegible] و ساغر[23] مانده اند

[illegible] عشرت　　۲ـ مل: این بیت نیست　　۳ـ م۵: فتاده ها را
۴ـ مل [illegible] دولت　　۵ـ مل: [illegible]　　۶ـ م۳: ایمن اهدل از وی کو
[illegible] م۵ [illegible]　　۸ـ م۲: پیشت [illegible] خواهم خودرا که بازدارم　　مل: [illegible]
[illegible] خود را [illegible] که بازدارم　　۹ـ م۵، س: این بیت نیست　　۱۰ـ ش: همایون بی مرگ [illegible]
[illegible] م۲: همایون [illegible]　　۱۱ـ م۲: [illegible]　　۱۲ـ م۱، م۲، م۳، ش: [illegible]
۱۳ـ س: [illegible]　　۱۴ـ م۲: [illegible]　　۱۵ـ مل: دادن
۱۶ـ [illegible]　　۱۷ـ م۲: [illegible]　　۱۸ـ م۴: فارغند
۱۹ـ م۲: [illegible]　　۲۰ـ مل: این بیت نیست　　۲۱ـ مل: عاشقان را هست [illegible]
۲۲ـ [illegible]　　۲۳ـ [illegible]

تا کارم از غم تو بمردن نمی کشد　　[illegible]

بیخود نمی شود دلم از غمزه[2] [illegible]　　تا [illegible] نمیخرامد[3] و دامن [illegible] کشد

در کوی تو ز ضعف نیایم و گرنه نیست[4]　　مرغی که خاطرش سوی گلشن [illegible] کشد

در دل رهی[5] ز بهر غمت باز می کند　　[illegible] درد [illegible] تو [illegible] نمی کشد

از خانه ام شبی[7] نبود کاتش درون　　تا صبحدم زبانه [illegible] نمی کشد

چون من کسی که دردکش بزم عشق[9] شد[10]　　هرگز دلش بباده روشن نمی کشد

فرخنده بنده ایست همایون که تا ابد
از طوق بندگی تو گردن نمی کشد

(۳۸)

شهر پرغوغاست گوئی[11] شهریار من رسید　　از سفر با خیل جانها[12] شهسوا[13] من رسید

دانه وارم بود چندین آرزو در دل گره　　ناگه[14] ابر رحمتی بر کشتزار [illegible] من رسید

ای طبیب آن شد که من ناز تو برمیداشتم　　اینک اینک مرهم جان فکار من رسید

روشنی رفته از[17] چشمم دگر آمد بچشم[18]　　آرزو[19] بخش دل امیدوار من رسید

باغ امیّد مرا از هر طرف گلها شکفت　　طایر دولت دگر[20] بر شاخسار من رسید

شست از دفتر همایون گفته های[21] غیر ر[illegible]
چون[22] بگوش یار شعر آبدار من رسید

۱ـ مل: به　　۲ـ م۲، م۳، مل، س: جلوه　　۳ـ مل: تا رو نمی نماید و
۴ـ س: بنالم، مل: هست، م۲: ننالم دگر که نیست　　۵ـ مل: دری　　۶ـ مل: هجر
۷ـ م۲: خانه شبی　　۸ـ م۲: به　　۹ـ م۱: عیش　　۱۰ـ س: عشق نیست
۱۱ـ م۳، م۴، مل: گویا　　۱۲ـ م۱، م۲: خوبان　　۱۳ـ مل: آن سوار
۱۴ـ م۱، م۳، س، ش: تا که　　۱۵ـ س: [illegible]　　۱۶ـ م۲: این بیت نیست
۱۷ـ م۲: ز　　۱۸ـ مل: رفته چشمم بچشم آمد دگر　　۱۹ـ م۳: [illegible]
۲۰ـ م۳: دیگر　　۲۱ـ ش: نکته های　　۲۲ـ م۲ [illegible] م۳: چو

(۳۹)

چو روز عـ[illegible] مـه در عـیـد [illegible] درآیـد　　بـر[1] هـر زبـان ز حـیـرت الـله اکـبـر[2] آیـد
چو [illegible] کـرد عـالـمـی را زیـر و زبـر شـود دل　　آن تـرك چـون بـمـیـدان جـولان کـنـان درآیـد
مـن آن [illegible] کـه پـیـچـم سـر از [illegible] ره وفـایـش　　یـا جـور او شـود کـم یـا عـمـر مـن سـرآیـد
گـیـرد قـرار کـردم چـون بـر سـر ایـدم [illegible] لـیـک[5]　　نـالـم بـه[6] درد هـر دم تـا[7] یـار[8] دیـگـمی آیـد
دور از تـو چـون هـمـایـون شـرح غـمـت نـویـسـد[9]
[illegible] خـامـه نـالـه خـیـزد افـغـان ز دفـتـر آیـد[10]

(۴۰)

خوش آن بـهـار کـه کـامـم ز غـنـچـه تـو بـرآیـد　　ز سـرو[11] قـد تـو شـاخ امـیـد مـن بـبـر آیـد
کـشـش بـسـر نـرنـد بـیـشـتـر [illegible] ز سـنـگ مـلامـت　　بـراه عـشـق کـسـی را کـه پـا بـسـنـگـو بـر[13] آیـد
چـه شـد کـه رفـتـم و بـیـهـوش آمـدم زیـر او[12]　　کـه هـر کـه بـر سـر آن کـو رود زمـیـن بـسـر آیـد
سـگ تـو چـون بـسـر آیـد مـرا بـگـوشـه مـحـنـت　　چـنـان بـود کـه کـسـی را عـزیـزی از سـفـر آیـد
کـسـی کـه بـر دل و دع مـهـوشـی چـو تـو بـاشـد　　عـجـب بـود اگـرش مـهـر و مـاه دونـظـر آیـد[16]
[illegible] بـادیـه شـب چـون بـحـال خـویـش بـگـریـم　　جـرس بـه آنـهـمـه آهـن دلـی بـنـالـه درآیـد[18]
چـو آب خـضـر بـود در دهـان تـشـنـه[19] هـمـایـون
ز چـاك سـیـنـه مـرا تـیـغ [2] او چـو بـر جـگـر آیـد

[illegible]
۳ـ س در
۵ـ مل ر ... لنگ
۹ـ م۲ نویسم مل غم تو گوید
۱۱ـ م۴ نخل
۱۴ـ م۲ بیر او مل آمدم بسر او
۱۷ـ م۱ ، م۲ ... چون شب بحال
۱۹ مل، م۲ مرده

(۴۱)

ز جولان [illegible] آب چشم من[1] بخروش آید　　[illegible]
چو پیکانم زند بر سینه [illegible] لب [illegible]　　[illegible]
روان[4] برخیزم و همچون[5] غبار [illegible]　　[illegible]
در آن کو میروم هر دم ز شوق[8] لعل میگونش[9]　　[illegible]
چه حسن است این که هر کو [illegible] چون همایون [illegible]
رود فرزانه[13] چون بیند [illegible] خش [illegible] و [illegible]

(۴۲)

نـخـواهـم تـنـد بـاشـد نـاوکـی[16] کـز دلـبـری آیـد　　کـه تـرسـم نـاگـه [illegible] از مـن بـگـنـد [illegible] دیـگـری [illegible]
چـه دانـی قـصـهٔ درد دل مـا[18] گـوش نـاکـرده　　دمـی کـز[9] نـالـه ای از سـیـنـه [illegible] غـم [illegible]
چه شهر است این که هرسو[21] ماه رُخساری زند راهم[22]　　براه [illegible] دیـگـرم در چـشـم [illegible]
نـهـانـی چـون تـرا بـا غـیـر بـیـنـم در نـظـربـازی　　مـرا خـواهـم کـه بـر هـر دیـده [illegible] خـنـجـر [illegible]
بـقـتـل خـویـشـتـن مـیـخـوانـم[25] او را لـیـک دور اسـت ایـن　　کـه صـیـادی [illegible] چـنـان دنـبـال صـیـد لاغـری [illegible]
تـو در دل مـیـرسـی بـا صـد بـلا دانـی چـهـا خـیـزد　　کـه شـاهـی چـون تـو بـا خـیـل چـنـیـن [illegible]
همایون مست و مدهوش است از جام غمت لیکن
نه آن[29] مستی که از مستی او[3] شور و شری آید

۱ـ م۲ ما　　۲ـ م۴، س: بلی چون باد گردد تند　　۳ـ م۲ س چه خوش گفتند در دنباله هر [illegible]
آید مل: چه خوش گفتند کز دنباله نوش نیش آید　　۴ـ م۴، م۵، س [illegible]　　۵ـ [illegible] همچو
۶ـ م۴، م۵، س اسب　　۷ـ س: چه خوش گفتند کز دنباله هر نیش نوش آید
۸ـ م۴، م۵: برای　　۹ـ مل: بیاد لعل شیرینش　　۱۰ـ م۴، م[illegible] پیس
۱۱ـ م۴، م۵، مل، س: که　　۱۲ـ م۲. واهش س کویت　　۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ م۲، م۵، س: ترا　　۱۵ـ س [illegible] م۴ رود فرزانه ای بیند [illegible]　　۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ م۴، م۵: که میترسم که از من م۲ که ترسم ناله از من　　۱۸ـ س قصه ما [illegible]
مل قصهٔ کز دیگرانی گ[illegible]ش　　۱۹ـ م۲، م۳، م۴، م۵، س [illegible]　　۲۰ـ م۲، م۳ س دمی [illegible]
۲۱ـ م۲: جا. م۴، م۵ دم　　۲۲ـ م۴ ماه‌رویی میزند راهم　　۲۳ـ م[illegible] [illegible]
۲۴ـ مل: مرا در دیده می‌خواهم که هر دم خنجری آید مل [illegible] س این بیت نیست [illegible]
[illegible] از بزمت برون و [illegible] مرغ باشد کو ز آب و دانه بگرد[illegible]　　[illegible] مل می‌خواهیم
۲۶ـ مل: صیاد　　۲۷ـ س این بیت نیست　　۲۸ـ م۵ این بیت نیست　　[illegible]

(۴۳)

به قتل عاشقان چون سوی جولانگاه ناز آید	شهیدانرا بتن جانهای از تن رفته باز آید
چو [illegible] از شعله [illegible] [2] تو در دل آتشی دارم	عجب نبود ز من گر ناله های [3] جانگداز آید
[illegible] دیوانه و رسوای شهری وه چه دانستم [4]	که چندین فتنه پیشم زان دو چشم سحر باز آید [5]
دلا [illegible] کن به تنهائی که [6] ممکن نیست کان بدخو	گذارد اهل حشمت را سوی اهل نیاز آید [7]
[illegible] راهی است بس نزدیک سوی دوست عاشق را [8]	سر محمود پیش از قاصد از سوی [9] ایاز آید

فراق نوجوانی ساخت پیرم آه چون سازم
همایون روز وصلش گر نه [10] عمر رفته باز آید

(۴۴)

رحم [illegible] آن تندخو نمی‌آید	مطلب [illegible] زو [11] نمی‌آید
[illegible] ره به کعبه زان کویم [12]	کز من این جستجو نمی‌آید
جان دهد [13] گر نسیم خلد چه سود	چون [14] از آن خاک کو نمی‌آید
هر چه [illegible] یار میرسد نیکوست [15]	از نکو جز نکو نمی‌آید
رو امید پیام و نامه [16] مدار	کاین [17] [illegible] از او نمی‌آید
[illegible] دل و دین [illegible] [18] سوار مگو	کو [19] بدینها فرو نمی‌آید

دور از بزم او همایون را
یاد جام و سبو نمی‌آید

۳ـ م۳: شعله های
[illegible] فتنه [illegible] دو چشم اشکبار آید
[illegible] م۳: دوست [illegible]
۱۱ـ م۳: مطلب [illegible] آنچه زو
۱۴ـ م۴: که مل: چو
۷ [illegible]، م۴: که
[illegible]

(۴۵)

[illegible] آواره افتاده دور از [illegible]	[illegible]
مشو از ناله [illegible] ای محمل [illegible]	[illegible]
ملول و گریه [2] آلودند اهل محفل [illegible]	[illegible]
به وصلم شاد [6] ساز ای بخت [illegible] فکر هلاکم [illegible]	[illegible]
دل از زلفش نیابد راه بیرون شد خوش [illegible]	[illegible]
زبان خامه از شرح غمم شد ریش [illegible] باشد	که [illegible]

همایون [illegible] بسمل [illegible]
زمانی ترک [illegible] شمشیر بکشا [illegible]

(۴۶)

نشستم تا میان [15] در خون [illegible] اشک لاله گون خود	[illegible]
بدو [17] چندانکه جویم [18] قرب دور [19] افتم چه حالست این	[illegible] بخت [illegible]
نه تنهائی تو [21] ای ساغر ببزم یار خونین [illegible]	[illegible]
جنون خلق [24] را تا شد [25] سبب آن غمزه جادو	[illegible] همه [illegible]
دلم کاول زدی لاف توانائی نبود آگه	[illegible]
طبیبا لاف عقل و چاره دیوانه ای چون من	[illegible]

نهاده چون همایون سر [illegible]
گه [illegible] خوی [illegible] بخت [illegible] خود

[illegible]: منم افتاده دور از دیار همدمان خود [illegible] منم [illegible]
[illegible]: همدمان ۳ـ م۵، س [illegible]
[illegible] مل: جو. م۳: بوصل خویش [illegible]
[illegible] ۱۰ـ مل: که که آشیان خود
[illegible] ۱۲ـ م۴، ش: تو [illegible]
[illegible] از زبان خود مل: که گویم به [illegible]
۱۵ [illegible] م۴: کمر ۱۶ـ مل [illegible]
۱۹ـ م۱: قرب و دور ۲۰ـ م [illegible]
[illegible] خونین دل
س: را باشد
۲۹ـ م۲: خون
[illegible]

(۴۷)

[illegible] گل و [illegible] ... [illegible]
[illegible] ده [illegible] ... گل و لاله [illegible] ارابش[2] [illegible]
[illegible] هم [illegible] ... [illegible] ه روزن [illegible]
[illegible] جر[illegible] هر [illegible] یں [illegible] دیه [illegible] ... دیگر [illegible] از ناله و [illegible]
[illegible] که [illegible] سود در حویش ... [illegible] که [illegible] میل بدهن[8] [illegible]
[illegible] گلی گشت [illegible] فکار ... تا بود [illegible] سوی سبزه[10] و سوسن نکند

[illegible] ر هجر
گشت [illegible] عاشق چو همایون [illegible]
پیش [illegible] قصه [illegible]

(۴۸)

[illegible] ... چو [illegible] آیینه‌ای کر هر طرف روی دگر [illegible]
[illegible] مهر [illegible] سوی دگر [illegible] ... که مست [illegible] سر بزانوی دگر [illegible]
[illegible] عجب [illegible] ... چو [illegible] جا بر لب جوی دگر [illegible]
[illegible] جویهای خون [illegible] ... که [illegible] پریو[illegible] عادت و خوی دگر [illegible]
[illegible] حسن [illegible] دگر [illegible] صبح ... [illegible] عاشق که هر دم میل دلجوی دگر [illegible]
[illegible] بود [illegible] معادلله ... که [illegible] سر [illegible] روی در کوی دگر [illegible]

[illegible] یکسانی [illegible]
[illegible] حصم [illegible]
[illegible] دگر دارد

(۴۹)

جهان بر [illegible] ... [illegible]
ای سوز و درد[2] جان [illegible] سوخت ... [illegible]
طوفان اشک خاست [illegible] گرداب چشم [illegible] ... [illegible]
[illegible] ستاده بر سر [illegible] منتظر ... [illegible]
چون فاش گشت از[7] دلم [illegible] سرشک [illegible] ... [illegible]
شد سحر شعر از نظر صدر [illegible] ... [illegible]

از[11] قید [illegible] جان همایون [illegible]
آشوب عقل [illegible] جان [illegible] کنند

(۵۰)

چوگان بکف چو یار بمیدان شتاب کرد ... [illegible] گوی گشت [illegible]
[illegible] به پیش آینهٔ ز[illegible] سجود ... [illegible]
سرگشتگان آهوی صید افکن ترا ... [illegible]
[illegible] بدست جرعه عیشی [illegible] مگر فلک ... جام [illegible]
رندی که ترک آب بقا کرد چون مسیح ... [illegible] قدح [illegible]

پنهان ز غیر بود همایون [illegible]
سوی من آن نگاه [illegible] که [illegible] عتاب [illegible]

۱ـ م۳: [illegible] ۲ـ م۲: سوز درد ۳ـ [illegible]
۴ـ م۲: زین ۵ـ م۳: اشک فشانم [illegible]
۷ـ ملـ: سوز ۸ـ ملـ، م [illegible]
۱۱ـ م۱، م۳، م۴، ملـ: این بیت نیست
۱۳ـ ملـ: سرگوی شد چو پی
۱۴ـ م۲: نتوان دگر [illegible]
[illegible] رندی که برگ [illegible]

[illegible footnotes for (۴۷)–(۴۸)]

(۵۱)

[illegible] ی که [illegible] او وصال تو باشد — شب مرا سحر از پرتو جمال تو باشد
[illegible] مردن و [illegible] باگشودم [illegible] از آنست — که ناله ای کنم و موجب ملال تو باشد
بپای سرو قدی [illegible] فرشته [illegible] منتهی سر — چه سود[4] از ان[5] که سر سدره پایمال تو باشد
[illegible] بحسن رحت را [illegible] آفتاب مقابل[6] — چه حدّ اوست که آئینه جمال تو باشد
عجب که درنظر آید بشام عید مه نو — مرا که دیده سوی عنبرین هلال تو باشد
[illegible] ز چشمه خورشید آسمان دهد آبم[7] — دل رمیده همان تشنه زلال تو باشد
ز اهل حال برآرد خروش و جوش همایون[8] — بیان نکته عشق آنزمان که حال تو باشد

(۵۲)

لب [illegible] سخنده آشوب دین خراب باشد — بکرشمه ملاحت[9] نمک کباب باشد
[illegible] جهانی [illegible] همه در حضور و راحت — دل خون گرفته ما بهمان عذاب[12] باشد
همه [illegible] حاصلی [illegible] تو لیک ما اسیران — ز خود انفعال داریم و همان حجاب[13] باشد
[illegible] خود را [illegible] طبیب عرض [illegible] کردم — بجواب مرگ فرمود و همان جواب باشد[14]
چو [illegible] ساله [illegible] همایون که نوشته شد ز [illegible] عشقش — [illegible] قم فسون یابد [illegible] شرف کتاب باشد

۴ـ س: شد
[illegible] خروش و جوش [illegible]
۱۱ـ [illegible] حضور و [illegible]
۱۲ـ [illegible]: عرضه
[illegible]

(۵۳)

غم من کسی[1] شناسد که رخ تو[2] دیده باشد — وگرت ندیده باشد [illegible]
کشم آه حسرت از دل که به کیست گفتگویش[3] — چو[4] [illegible] دور بینم [illegible] که [illegible]
بسر رهش فتادم[5] نبود جز این خیالم — که کی آمده [illegible] بکجا [illegible]
منما رقیب خود را بسگان آن سر کو[8] — بکسی نمای [illegible] که [illegible] باشد
من و درد و داغ عشق تو و بار هجر بر سر[10] — چه عجب که چهره ام [illegible] باشد
ز خراش سینه من بود[12] آگهی کسی را — که [illegible] نوگلیش[3] [illegible] به جگر [illegible]
به پری اگر همایون نظر افکند [illegible] رویت[15] — بکجا[16] فکنده باشد نظر و چه [illegible] دیده باشد

(۵۴)

ز چاک سینه گرم جان فکار[18] و دل خونشد — خوشم که [illegible]
بشام هجر ز بی مهری تو کوکب من — چنان [illegible] که [illegible]
دهد براه وفا بوسه ناقهٔ لیلی — بر [illegible] گیاه که پیدا [illegible] مجنون شد
منم ز دیده[22] گرفتار ورطه ای که ازو — مسیح [illegible]
فرشته های فلک[23] جمله آمدند برقص — سرود بیخودیم شب چو [illegible]
عجب که جان ندهند [illegible] اهل [illegible] غم [illegible] — چنین که درد ترا خوی [illegible] همایون شد

۱ـ م۲: غم کسی
۴ـ [illegible]: چون
۵ـ م۱، م۳، م۴: [illegible]
۷ـ م۵: که کی آمده به بیرون [illegible]
۸ـ [illegible] منما رقیب خود را
۹ـ م۱، م۳، م۴ [illegible]
[illegible] هجر بر سر
۱۲ـ م۲، س به
۱۸ـ م۵ ز چاک سینه
۲۰ـ س: بدان
[illegible] فرشته ها بفلک
[illegible]

(۵۵)

با فلک تا آه آتشبار[۲] من پیوسته شد — از تف این[۳] شعله بر[۴] مرغ هواره[۵] بسته[۶] شد

خوشدلم در عاشقی با چشم خونپالا کزو[۷] — هرچه جز نقش تو از[۸] لوح ضمیرم شسته شد

هرکه را بوئی ببود از عشق چون زلف[۹] تو دید — گردن جانش بزنجیر[۱۰] محبّت بسته شد

کور باد دیده چون نرگس اگر بی آن دهن[۱۱] — هرگزم در دل خیال غنچه[۱۲] نورسته شد

ای خوش آن کو چون همایون در پی معشوق و می — گشت بدنام و ز قید نیکنامی رسته شد

(۵۶)

براه او چنین گر[۱۳] جان پاکان خاک[۱۴] خواهد شد — سراسر خاک راه[۱۵] یار جان پاک خواهد شد

دلم در سینه تنگ آمد ز غم لیکن بدین[۱۶] شاد است[۱۷] — که از تیغ جفای یار روزی چاک[۱۸] خواهد شد

بیارم دیده بست از چشم او با آنکه می دانم — هلاک جان من آن[۱۹] غمزه بی باک خواهد شد

اگر آن ترک صید افکن چنین جولان دهد توسن — هزاران سر بهر سو[۲۰] بستهٔ فتراک خواهد شد

تو ای خورشید تابان روی منما[۲۱] ورنه چون ذره — جهانی محو[۲۲] آن رخسار آتشناک خواهد شد[۲۳]

[illegible] و در هر سری هست آرزوئی لیک[۲۴] میدانم — که آخر در رهش این آرزوها خاک[۲۵] خواهد شد

همایون با غبار[۲۶] خط آن مه خوش بر آ کاخر[۲۷] — دلت را صیقل آئینهٔ ادراک خواهد شد

۱ـ م۴، م۵، مل: [illegible] ۲ـ مل: آتشناک ۳ـ م۴: [illegible] ۴ـ م۱: پر

۶ـ مل: شعله پر مرغ را [illegible] ۷ـ با آب چشم خود کزو.

۹ـ م۱، م۴، م۵، مل، س: [illegible] ۱۰ـ م۲: به شمشیر

۱۱ـ [illegible] روی ۱۲ـ م۵: نرگس

[illegible] او مرا

۱۳ـ [illegible] ۱۴ـ س: بدان

۱۵ـ مل: [illegible] ۱۹ مل: من زان

۱۶ـ م۴، مل: [illegible] ۱۸ـ م۴، مل: خاک

۲۰ـ [illegible] ۲۱ـ [illegible] ۲۲ـ س: همچو

۲۳ـ [illegible] ۲۴ـ مل: لیکن ۲۵ـ م۴: این آرزو ما خاک

۲۶ـ [illegible] ۲۷ـ [illegible] ۲۸ـ م۲، مل: چون

(۵۷)

هرگزم کام دل از شکرلبی شیرین[۱] نشد — مست نازی با شبی [illegible][۲] بالین نشد

خوشدلم با داغهای کهنه و نو بی رخش[۳] — چون نصیبم زان[۴] چمن برگ گل و نسرین[۵] نشد

کیست کان غارتگرش تاراج صبر و دل نکرد[۶] — کیست کان[۷] سنگین دلش آشوب عقل و دین نشد

کو دلی کازرده[۹] آن غمزه خونریز[۱۰] نیست — کو سری کاشفته آن کاکل [illegible] مشکین نشد

از تماشای تو دل سوی گل و نسرین نرفت — دیده از[۱۳] نظاره ات مایل به نقش چین نشد

از همایون کوس بدنامی بلند آوازه شد[۱۴]

کس طریق عشق را هرگز بدین[۱۵] آئین نشد

(۵۸)

عاشقان را رستگاری در گرفتاری بود — عزّت این قوم در[۱۶] رسوائی و خواری[۱۷] بود

از غرور حسن نگشاید[۱۸] نظر بر بی[۱۹] کسان — آه از این مستی اگر روزیش هشیاری[۲۰] بود

چشم او در خواب و مژگانش بخون عاشقان[۲۱] — ای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود

نیست کاری چون[۲۳] به بیدردان[۲۲] طبیب عشق را — صحّت اهل دل اندر ضعف و بیماری بود

از بتان جستن وفا نبود همایون شرط عشق[۲۵]

رسم این[۲۶] کافردلان جور و ستمکاری بود

۱ـ س: حاصل ۲ـ س: بازوی ۳ـ م۳: کهنه بی [illegible] حش

۴ـ م۴، مل، س: زین ۵ـ م۲، م۴: گل نسرین ۶ـ س: [illegible]

صبر و دل نکرد. مل: غارتگر تاراج. م۲. تاراج دین و دل [illegible]

۸ـ س: آشوب آن و این ۹ـ مل: کیست کان [illegible] ۱۰ـ [illegible]

۱۱ـ مل: دلی ۱۲ـ مل: طرّه ۱۳ـ [illegible]

۱۴ـ م۳، م۴، س: گشت ۱۵ـ م۲: کس طریق عشقبازی را [illegible] ۱۶ـ [illegible]

۱۷ـ م۱، م۲: خاری ۱۸ـ مل: بگشاید ۱۹ـ مل: [illegible] ۲۰ـ مل: [illegible]

بهشیاری بود ۲۱ـ م۱، م۲، م۳، م۴، س: [illegible] ۲۲ـ مل: [illegible]

۲۳ـ م۵: جز ۲۴ـ م۵، س: بیماری. م۱: [illegible] ۲۵ـ [illegible]

همایون جز وفا را نیست شرط ۲۶ـ مل: [illegible]

(۵۹)

بجز تو در دل من مهر دلبری[۱] نبود
بخانه‌ای که توئی جای دیگری نبود

طبیب رحم مرا کز تو خورده‌ام در[۲] دل
فتیله‌ای که نهد[۳] کم ز نشتری نبود

بمرغ نامه نده برگشا کف همّت[۴]
چه پنجه‌ای که چو بال کبوتری نبود[۵]

بدشت هجر من آن زخم[۶] خورده آهویم
که غیر خار و خسم[۷] هیچ بستری نبود

سوی رقیب به نگشت اشارتی که کنی[۸]
دل فکار مرا کم ز خنجری نبود

مه من ر چه بخوانی[۹] بخویشتن هرگز[۱۰]
مرا که جز[۱۱] تو در این شهر دیگری نبود

چو آستانه همایون مقیم درگه تست
چو گرد راه تو هر لحظه بر دری نبود

(۶۰)

مرا ـن طفل چون بیند بسوی خانه بگریزد
زند سنگ جفا و از من دیوانه بگریزد

من دیوانه در ویرانه ی هر گه وطن سازم[۱۲]
ر ننگ صحبت من جغد از آن ویرانه بگریزد

ر[۱۳] شمع خود اگر پروانه را باشد چو من سوزی[۱۴]
رود[۱۵] چون سوی آتش، آتش از پروانه بگریزد[۱۶]

برنگ و اگر نقاش چین نقشی کشد ناگه
برهمن بت شکن گردد بت از بتخانه بگریزد

ـ ـ چون ـ مست حال[۹] خود گویم عجب بود
که خواب از دیده مردم از این[۲۰] افسانه بگریزد

همایون شد زوشک عبیر از بزمت برون ورنه
کدمین مرغ باشد کاو ز ـب و دانه[۲۲] بگریزد

۴ـ مل رحمت
۸ـ م۲، م۳، م۵ کند
۱۱ـ م۵ چون
و ـه ـ بی او دل سازم
۱۵ـ م۲ ده
۲۱ـ مل کان

(۶۱)

نیست غم گر هست عالم[۱] گاه نیک و گاه بد
اینچنین عمری که دارم خواه[۲] نیک و خواه بد

تا بکی بر تیره بختان جور ای فرخنده فال[۳]
با تو آه از کوکب طالع شود ناگاه بد

بگذر از خود در طریق عشق و فارغ شو ز خوف[۴]
رهرو مفلس چه غم دارد که باشد راه بد

چون شدی با این بداندیشان ناکس همنشین
از چه گشتی با[۵] دعاگویان نیکوخواه بد

گر بود[۶] خشنود یار از من[۷] ز اغیارم چه باك
کیست دربان ای همایون گر نباشد[۸] شاه بد

(۶۲)

از غمت در سینه فریاد و فغان را جا نماند
در دل از بسیاری درد تو جان را جا نماند

زاهدان از بس که افتادند زان[۹] لب در شراب
بر سر کوی مغان دردی کشان را جا نماند

تا نسوزی امشب ای همسایه حاضرباش از آنک[۱۱]
در دل تنگم دگر سوز نهان را جا نماند

دوش گرد کعبه کوی تو هنگام طواف
از غلو[۱۳] بینوایان پاسبان را جا نماند

بسکه دوشم از در و دیوار درد آمد درون[۱۵]
با من اندر خانه جان ناتوان را جا نماند

نام مهر و مه مبر دیگر همایون کز رخش
در دل تنگم خیال[۱۷] این و آن را جا نماند

۱ـ م۴: عالم. م۲: نیست غم هست عالم
۳ـ م۲: کام. م۴، س تا بکی با ـ بختان حو
۵ـ م۳: این
۶ـ م۴ ...
۸ـ م۳: یار بد س راه بد م۴ جیست نباشد یار بد
۹ـ س: ...
۱۲ـ م۲، م۴، م۵ در دل تنگ
۱۴ـ م۲: از غلوغ پاسبانان بی ...
۱۷ـ م۴ در دل و جانم خیال

(۶۳)

هرگه آن خورشید رخ[2] آئینه پیش رو[3] نهاد
در دل آئینه از عکس رخش آتش فتاد

آنکه مه میخوانیش شبها[4] ز شمع روی او
پرتوی از روزنش دوشینه بر گردون فتاد[5]

گشت سرگردان رقیب از آه من در کوی او
چون خسی کافتد بصحرا در میان گردباد

جست بیرون تیر خون‌آلوده از تن جای خون[6]
در تب[7] هجران مرا فصّاد هرگه رگ گشاد

شد میسّر پابوس او همایون را ولی[8]
خاك آن ره تا نشد این دولتش باری نداد[9]

(۶۴)

اهل معنی همه در صورت تو حیرانند
موشکافان همه در زلف[10] تو سرگردانند

آگه از حال اسیران سر زلف تواَند
گویهائی[11] که گرفتار خم[12] چوگانند

خوش برآ ماه من امشب که چو من در قدمت[13]
شمع و خم[14] نیز در این بزم[15] سرانداز انند[16]

عکس حالی که بر آن رخ زده مشاطه حسن
خلق در دیدهٔ جان مردمکش میخوانند

رو همایون مکن اندیشه آن حلقه زلف
زانکه صد چون تو در این[8] دایره سرگردانند

۲ـم۲، م۵، مل، س: رخ
۵ـم۴، م۵ پرتوی از روزن کاشانه
خون‌آلوده‌اش از
خاك رهش این دولتش
۱۳ـمل: خدمت
۱۷ـ...: اس

(۶۵)

ز[1] حیرانی بروَیش[2] چشم صید ناتوان دارد
ز تیرش[3] زخم هم انگشت حیرت در دهان[4] دارد

ترا نی بر جگر زخمی نه بر دل داغ هجرانی[5]
حدیث عشق کم گو[6] کاین سخن چندین[7] ... دارد

بمصرای مبر محمل تیز کن آهنگ یوسف را
که چشم آشفته بختی بر ره ...یس کاروان دارد

از آن گلزار نالم کز نسیمش[8] بوی جان آید
نه زان گل کو[9] برنگی بلبلانرا در فغان دارد

دهن پر خنده دارد شمع و دل در خون پروانه[10]
خوش آن[11] روشن دلی کو هرچه دارد ... دارد

ز فکر دین و دنیا نیست حاصل جز پریشانی
خوشا رندی[13] همایون کو[14] نه این دارد نه آن دارد

(۶۶)

رفتی و گشت حال من[15] خسته زارتر
دل بیقرار شد من ... و بیقرارتر

خواری[17] کشان عشق بمن خوش کنند دل[18]
من چون کنم ز من چو کسی نیست خوارتر

کردم ز عشق توبه ولی تکیه چون کنم[20]
بر توبه ای ... عهد تو ... استوارتر

سرگشته هوای توأم[22] ای بهار حسن
با دیده ای ... بهار اشکبارتر[23]

هردم جهان فروزتر آن[24] آفتاب و من
بد روزتر ز عشق و سیه ... گارتر[25]

هرچند سر[26] عشق همایون نهان کنند
حُسن تو خواهد آنکه[27] کند[29] آشکارتر

۱ـم۳، م۴، س: نه — ۲ـم۴ برویت — ۳ـم۴ تیرت
۴ـس: ز زخم تیر او انگشت حیرت در دهان دارد — ۵ـم۴ جگر داغی ... زخم ...
س: جگر زخمی نه بر دل زخم هجرانی مل دل زخم ... — ۶ـم۴، مل، س
۷ـم۴، مل: آن — ۸ـمل: نسیمی — ۹ـم۴، مل ...
۱۰ـس: شمع دل در حق پروانه — ۱۱ـم۳ خوشا — ۱۲ـمل ...
۱۳ـم۳، مل: رند — ۱۴ـمل: خوشا حوال ... تو — ۱۵ـس ...
۱۶ـمل: جان بیقرار شد دل از آن بیقرارتر — ۱۷ـم۱ خاری — ۱۸ـم۴ ...
۱۹ـم۱، مل: خار م۴ کنم کسی چو من نیست — ۲۰ـم۳، س ...
۲۱ـم۱: عشق — ۲۲ـم۳ سرگشته بهار توام ... خسته ...
۲۳ـس: حسن تو خواهد آنکه ... آشکار — ۲۴ـ... — ۲۵ـم۳ ...
۲۶ـم۱، م۲، م۳، س ... — ۲۷ـم۳، ... — ۲۸ـم۳ ...
۲۹ـم۱، م۳، م۴، م۵، مل ...

(۶۷)

رحمی، وگرنه می کنم[۱] اندیشهٔ دگر[۲] … دل میدهم به عشق[۳] جفا پیشه دگر

از دل چسان نهال قدش[۴] را برآورم[۵] … کش محکم است هر طرفی[۶] ریشه دگر

خسرو که تیشه بر سر فرهاد زدنبود … واقف[۷] که دهر راست[۸] بکف تیشه دگر

هر کس به فکر کار خود و روزگار خود … ما و خیال دیگر و اندیشه دگر

ساقی پر است ظرف[۹] همایون ز خون دل

جامی که میدهی بمن از شیشه دگر

(۶۸)

چو سورم هر زمان چون شمع[۱۰] از تاب غمی دیگر … اثر پیدا نخواهد بود از من تا دمی دیگر[۱۱]

ز آن چاك دروبر مرهم از خون[۱۲] جگر بستم … که زخم[۱۳] اینچنین را نیست درمان[۱۴] مرهمی[۱۵] دیگر

مربح از من اگر پیش خیالت درد خود گویم[۱۶] … ندارم چون کنم در پردهٔ[۱۷] دل محرمی دیگر

چو حونم ریختی بهر تماشا نه قدم بیرون … که نبود اینچنین پرشور و غوغا ماتمی دیگر

مجو ز کس برون از بزم رندان سر جام جم … درآ تا جام بر کف هر طرف بینی جمی دیگر[۱۹]

بفکر دیگرست[۲۰] از بهر دنیا دمبدم زاهد

که بینی چون همایون[۲۱] هر زمان در عالمی دیگر

۲ـ [illegible] فکر دگر نکرده [illegible] اندیشه دگر
۵ ـ [illegible] از دل نهال قدش را چه سان
۸ ـ م۳، م۵، مل: داشت
۱۱ـ [illegible] دانم نخواهد ماند از ما تا
۱۲ـ م۲: زحم
۱۵ـ م۴: مرهم
[illegible] گویم م۵: اگر پشت ز
[illegible] از برم م۲: برون
۲۰ـ م۲، م۵، [illegible] دیگر پست

(۶۹)

گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار … لاله روی ترا از خط[۱] سیاهی برکنار

تا من رسوا ز[۲] سودای[۳] بتی گشتم ز دین … بر سر هر کوی طفلان[۴] میکنندم سنگسار

آفتاب روی یار آئینه حسن[۵] است کاش … سوی او چشمی توانستی گشود آئینه وار

آه از بیداد آن جادوگر[۷] سحرآفرین … داد از خونریزی آن آهوی مردم شکار

سینه ام شد رخنه رخنه از خراش ناخنم … وز[۸] دل پرخون دمی بیرون نشد این[۹] خار خار

گر همایون را بصد زاری[۱۰] کشد آن تندخو[۱۱]

زینهار از وی مخواهید[۱۲] ای رفیقان[۱۳] زینهار

(۷۰)

چو خامه عرض کند شرح شوق من با یار[۱۴] … برآید[۱۵] از دل کاغذ هزار ناله زار

بحسن دایره[۱۶] خط و نقطه[۱۷] دهنت … کسی ندید[۱۸] که چون من برفت[۱۹] ز پرگار

کسی که رفت[۲۰] بخواب از فسانه شب هجر[۲۱] … ببامداد قیامت[۲۲] مگر شود بیدار

بنای غم نشدی[۲۳] تا به روز حشر تمام … اگرنه شام فراق توأش[۲۴] شدی معمار

بدشت هجر من آن طایر[۲۶] همایونم

که از زلال وصالم نگشت تر[۲۷] منقار

۱ـ م۲، مل: ترا خط
۲ـ م۴: به
۳ـ م۳: بتان [illegible] تا من ز سودای بتی
۴ـ م۴: بر سر کوی تو طفلان
۵ ـ مل: لطف
۶ـ م۴: این بیت نیست
۷ـ م۲، مل: جادو وش م۴: آه از بیدادی آن جادوی م۵: آه از بیدادی آن غمزه
۸ـ م۳: از دل.
۹ـ م۲: چون نشد بیرون دمی این س: چون [illegible] نرفت این
۱۰ـ م۵: رازی مل: [illegible]
۱۳ـ س: عزیزان
۱۴ـ م۵: بریار م۲: چو خامه شرح [illegible] حال من با یار
۱۵ـ مل: برارد س: برا[illegible]
۱۷ـ بحسن دایره خط نقطه
۱۸ـ م[illegible]: رسید
۲۰ـ م۵: نرفت
۲۱ ـ م۲، م۴، مل: [illegible]
۲۳ـ مل: نشود
۲۴ـ مل: توام
۲۷ـ مل: زلال بقایم [illegible]

(۷۱)

در آن جهانی که گشته برهر بلاکشانی غمت مقرر
هوا[illegible] دود است وآتشش برق وآب زهر است وخاکش اخگر

من آن مریضم درآرزویت که کرده ام از فراق رویت
ز سنگ مسند ز گرد پوشش ز خشت بالش ز [illegible]

بسار گاهی که رح نمودی پیک بلا دل اسیر بودی
دمید آن خط و گشت افزون مرا بلا بر بلای دیگر

منم فتاده بکوی عشقم نشسته گریان گرفته ماتم
لبی خموش و ... فکار و تنی نزار و دلی پرآذر

ر بخت جستم وصالت ای مه نشد میسّر نبودم آگه
که هجر یکساله ام نگردد بوصل یکروزه ام برابر

فتاده زان در جدا همایون ز دیده کشتی فکنده در خون
سیم رحمت کجائی اکنون بیا از این ورطه اش بدر بر

(۷۲)

هر گه آیم سویت ای سرو قد سیمین بر
سایه در پای من افتد که مرا نیز[2] ببر

رسد پهلوی بیمار تو هرگز بزمین
بسکه پیکان خدنگ از تن[3] او برزده سر[4]

شانه هر گه که کشد[5] زلف چو زنجیر ترا
هر طرف بر دل دیوانه زند[6] صد نشتر[7]

چون حرمان گذری بازنگر تا بینی
بیخود افتاده دلم جائی و من[8] جای دگر

پیش هر کس مگشا پرده ز رح بهر خدا
بیش از این بر دل صد[9] پاره من[10] پرده مدر

رو همایون مطلب از دهن یار نشان
که ازو نیست کسی را سر یک موی خبر

[illegible]
۳ـ مل: دل
۵ـ س: شانه هرگه کشد
۸ـ [illegible] تن

(۷۳)

نیامد[1] بر زبان جز نام آن نامهربان هرگز
به ذکر خیر[2] او گویا نمیگردد زبان هرگز

سموم آه من گر بگذرد بر روضه جنّت
نروید برگ سبزی تا[3] ابد زان[4] بوستان هرگز

نیامد دل ز کویش[5] باز یارب این چه گلزار است
که هر مرغی که دیدش یاد نارد[6] ز آشیان هرگز[7]

نمانی[8] در ره عشق ایدل از رنج و بلا و غم[9]
که همراهی نخواهی یافت به رین[10] کاروان هرگز

همایون گر برویش مهر و مه را نسبتی نبود
بعمر خود نیندازم نظر[11] بر آسمان هرگز

(۷۴)

خزان شد و رخم از گریه لاله زار هنوز
ز نوگلی[12] بدل خسته خار خار هنوز

خزان رسید و بباغ از گلی اثر نگذاشت[13]
ز گریه دیدهٔ من[14] ابر نوبهار هنوز

زمان وعده رسید و گذشت، نامد[15] یار
مرا دو دیده به ره دل در انتظار هنوز[16]

هزار نامهٔ نومیدیم رسید از یار[17]
امید وصل مرا در دل فکار هنوز[18]

اساس هستیم از سیل اشک[19] گشت خراب
بنای عشق تو[20] در جانم استوار هنوز

دلی نماند که در[21] آتشت کباب نشد
ترا دو آهوی[22] صیّاد در شکار هنوز

بر استخوان همایون اگر کنی[23] گذری
رسد[24] بگوشت ازو ناله های زار هنوز

۱ـ م۳، س: نیاید ۲ـ م۲، م۵ خیر ۳ـ م۳ برگ سبز: [illegible]
۶ـ مل: ناید. م۳، م۴ بار نارد ۷ـ م۵ این بیت نیست [illegible]
۹ـ مل: رنج بلا و غم ۱۰ـ م۲، م۵ زان [illegible] حود [illegible] عمر [illegible]
۱۲ـ م۱: نوگل ۱۳ـ مل: خزان بباغ گرچه زگل اثر نگذاشت [illegible]
۱۵ـ م۴: گذشت و نامد مل: وعده رسیده گذشت و نامد ۱۶ـ [illegible]
م۵: این بیت نیست ۱۷ـ م[illegible]: بیار م۳ [illegible] نومیدیم [illegible] رسید [illegible]
س: دیده ۱۸ـ م۵ مرا دو دیده [illegible]
۲۰ـ س: بر ۲۱ـ مل: [illegible]

(۷۵)

تو کمربسته آن موی میان باش
و ای دیده ز هر گوشه[2] برویش[3] نگران باش

داغ غم و زخم[4] بلا روی مگردان
که سوخته این و گهی کشته آن باش

از سینه من آتش غم[5] دود برآورد
گر چارهٔ ما میکنی ای اشک روان باش

خواهی که بجان خلق طلبکار تو باشند[6]
رو چون دهن یار ز هر دیده[7] نهان باش

در قید خرد چند توان بود همایون
دیوانه آن سلسله مشک فشان باش

(۷۶)

هر کس که نشد خاك براه سگ کویش
نشکفت گلی از چمن عیش[8] برویش

هر لمعه ای از شمع رخش در شب دیدار
برقی است جهانسوز مبینید[9] بسویش[10]

این نامه[11] مشکین که گشاده است بهر سوی[12]
سودازده بی خبر افتاده[13] ز بویش[14]

خون ریزدم ار[15] دیده بحل کردمش از دل[16]
کو راهنما گشت مرا جانب کویش[17]

چون شمع همی سوخت همایون بشب وصل[18]
گه ز آتش رخسار و گه[19] از گرمی خویش[20]

۱ـ م۱، م[illegible] چو [illegible] وین دیده بهر گوشه ۳ـ م۱ [illegible]
[illegible] ۵ـ م۱، م۲ [illegible] خانه [illegible] م۳ از خانه دل آتش غم. مل: از خانه من
[illegible] م۳ [illegible] ۸ـ مل: دهر
۹ـ مل: چه [illegible] بیت نیست ۱۱ـ مل: نامه ۱۲ـ م۲: که گشاده که هر سو.
[illegible] ۱۳ـ م۳، م[illegible] افتاد ۱۴ـ م۲، س: برویش
[illegible] ۱۷ـ م۲: مرا [illegible] کویش
[illegible] ۲۰ـ مل: [illegible] آتش رخساره و از گرمی خویش

(۷۷)

چون آورم حدیث لبت بر زبان[1] خویش
آتش زنم چو شمع به رگهای جان خویش

سازد بنفشه گرچه ز گلبرگ سایبان
کرد از بنفشه[2] برگ گلت[3] سایبان خویش

افتد[4] از آن[5] دهن بعدم عقل و دین[6] و دل
جان نیز میرود ز پی کاروان خویش

تا زلف او پدید شد از خانه رفت دل[8]
مرغ ار چه[9] شب رود ز پی آشیان خویش

روزم سیاه گشت چو آن مه نقاب بست
خورشید را ز طره عنبرفشان خویش

روشن نگشت چشم همایون ز توتیا
گردی باو حواله کن از آستان خویش[10]

(۷۸)

نه خود رود سوی گردون غبار[11] سم سمندش
فرشته ها بفلک[12] بهر کحل دیده برندش

نهال آرزوئی کان نه در هوای تو روید[13]
روان ز گلشن جان اهل دل ز بیخ کنندش

ز[14] داغ بندگیت شد عزیز یوسف اگر نه
بمصر اهل بصیرت[15] نه بیم جو نخرندش

کسی که جرعهٔ جام تو نوش کرد ننوشد
اگر ز چشمه[16] خورشید آب حصر دهندش

کشید صد در معنی[17] بسلک نظم همایون
در آن خیال که اهل خرد قبول کنندش[18]

بمدح خسرو فرماندهی که هفت[19] کواکب
چو نه فلک بشب و روز بار [illegible] کشندش[20]

سپهر کوکبه یعقوب خان که جمله سران[21] را
سر و دماغ چو ضحاك شد ز مار کمندش[22]

۱ـ م۱: دهان ۲ـ م۱: گرد بنفشه ۳ـ ش: گلش
۴ـ م۲، م۵، ش: رفتند ۵ـ م۲: [illegible] ۶ـ مل: [illegible]
۷ـ م۵: مرغ ار بشب رود بسوی آشیان خویش. س: مرغ ار چه شب [illegible]
مصراع نیست ۸ـ م۵، ش: این مصراع نیست ۹ـ [illegible]
۱۰ـ م۱، م۵: گردی حواله [illegible] در آستان خویش. ش: گردی حواله کن [illegible]
۱۱ـ س: عنان ۱۲ـ س: [illegible] به فلک ۱۳ـ مل: [illegible]
۱۵ـ م۲، مل: بصارت ۱۶ـ م۲، مل، س: [illegible]
۱۸ـ م۲، م۳: اهل قبول گوش [illegible] ۱۹ـ مل: [illegible]
۲۰ـ مل: چو نه فلک [illegible] روز [illegible]
۲۲ـ شد زمانه [illegible] م۳ [illegible]

(۷۹)

چنان در عاشقی خو کرده دل با[2] جور و بیدادش[3]
که ناید[4] سالها از راحت و آسودگی[5] یادش

برو این[6] باغ را بر دیگری[7] کن[8] عرضه ای دوران[9]
که من برکنده ام[10] بیخ[11] امید از سرو[12] و شمشادش

کسی بر یاد شیرین نگذرد بر[13] بیستون روزی
که ناید ناله زاری بگوش از خاک[14] فرهادش

مه کنعانیم[5] کش مصر دل[16] شد مسند شاهی
چرا هرگز نیاید حالت زندانیان یادش[17]

چو شد در دلبری شاگرد چشمش[18] غمزه دانستم
که در اول نظر شاگرد خواهد گشت استادش[19]

همایون زان دهان[20] از شهر هستی شد مگر بیرون
که می آمد ز صحرای عدم دوشینه فریادش

(۸۰)

برلف او شده دل محو روی چون قمرش
چو آهوئی که بر[21] آتش فتد به شب نظرش

ز خاک رهگذرش باز مرده جان یابد
زبس که جان عزیز[22] است خاک رهگذرش

بر آستانه او با شکاف سینه بسی[23]
ستاده ایم بیک پای بر مثال درش

چنان دهان تو دل برد[24] و شد ز دیده نهان
که عمرها طلبیدم نیافتم اثرش

بباغ وصل همایون بود چو آن مرغی[25]
که ناگشوده پر و بال سوخت[26] بال و پرش

۱ـ م۳، مل: کرد
۳ـ م۵، س: چنان خو کرده دل در عاشقی با جور و بیدادش
۵ـ ... راحت آسودگی
۶ـ مل: ی
۷ـ م۲، م۳، مل، س. دیگران
۹ـ م۲: عرصه د...
۱۰ـ م۲، س، مل: ببریده‌ام
۱۳ـ م۲ ... مل، م۳: در
۱۴ـ م۵: حال
۱۷ـ ... بیت نیست
۱۹ـ ... ها کرد خواهد کرد رسوایت
۲۵ـ ... همایونست همچو آن

(۸۱)

نکرده شهد عشرت نوش از لبهای خندانش
دلم چون خانه [illegible] شد[1] از نیش[2] پیکانش

چو میرم در خیال آن لب جانبخش خاکم را
خورد افعی چکد آب حیات از بیخ دندانش

چو مه دید آنکه دارد میل چوگان باختن یارم
برآید گه به شکل گوی و گه[3] بر شکل چوگانش

چو آهوئی است[4] آن چشم سیه در باغ رخسارت[5]
ز مژگان غمزه شوخ تو کرده تیر بارانش

شود راضی همایون از سر خود لیک آنروزی
که بیند در خم چوگان او[6] چون گوی غلطانش

(۸۲)

نمود[7] گوهر سیراب از[8] بناگوشش
چو شبنمی که کشد برگ گل در آغوشش

ز چشم من گذرد موج خون ز[9] اوج فلک
چنین که شعله شوق تو کرد[10] در جوشش

بشام غم نرسید[11] آه من بگوش کسی
که تا صباح قیامت ساخت[12] مدهوشش

بقتل، داد مرا وعده یار و من مُردم[13]
ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش[14]

هزار سربره افتاد[15] هر طرف از دوش
چو زد[16] علم سپه زلف بر سر دوشش[17]

عجب بود که همایون دگر سخن گوید
چنین که حیرت عشق[18] تو کرد[19] خاموشش

۱ـ م۲: گشت
۲ـ س: [illegible]
۵ـ م۲، م۵. رخسارش
۶ـ س: شه
۹ـ م۱: بر
۱۰ـ م۱، م۳، س: [illegible]
۱۲ـ م۱، س: نکرده م۲: [illegible]
۱۴ـ مل: ز بیم آنکه نگردد کنون فراموشش
۱۷ـ م۵، س: چو زد علم [illegible]
۱۹ـ م۱: کرده

(۸۳)

بیابی در چمن[1] سروی که من صدبار[2] در پایش[3] / سر از تنهادم و دیگر بستم بر یاد بالایش[4]

گر از نظارگی پوشد رخ خود را سه[5] آئینه / در آئینه کسی پیدا شود بهر تماشایش

ز خاک کوی خود خورشید را تا ذرّه ای خواندی[6] / نمی‌آید دمی از شادی آن بر زمین پایش[7]

درون پرده فانوس شمع از شرم شد پنهان[8] / چو دوش[9] از پرده پیدا[10] گشت روی مجلس[11] آرایش

صبا از هر طرف کآرد غباری[12] بر امید آن / که شاید باشد از کویش بچشم خود[13] کند جایش[14]

همایون پای تا سر دیده[15] شو چون کعبتین امّا

بجز نقش وصال[16] آن مقامر[17] پیشه مگشایش[18]

(۸۴)

مه رویش[19] که شد[20] آئینه چون من بی سر و پایش / چو آئینه همه تن دیده[21] گشتم در تماشایش

چنان[22] سرگشته مانده[23] در هوای آن غبارم تن[24] / که جولان سمند تندخویی برده از جایش

مصوّر گر کشد پهلوی مجنون[25] صورت لیلی[26] / نیاید سالها از شادی آن بر زمین پایش

منم آن کوه غم کز زخم تیغ[27] لاله رخساری / چو لاله گشته پیدا چشمه خونین بهر[28] جایش[29]

همایون گشت از جان غلام کمترین لیکن / بجز نظاره رخسار خود کاری مفرمایش

من این نکته گو[30] بشنو به طبع روشن آشناهی[31] / که دارد نور مه از مهچه چتر فلک سایش[32]

سحاب معدلت یعقوب خان شاهی که عالم[33] را

منوّر کرده از هر موج تیغ برق[34] پیمایش[35]

۱ـ م۱، م۳: [illegible] جهان ۲ـ م۳: پاره ۳ـ مل: من بر باد بالایش
۴ـ [illegible] ۵ـ م۱، م۲، م۵، مل: [illegible] ۶ـ مل: خود گر او بخواند ذره‌ای خورشید
[illegible] ۸ـ مل: پنهان شد ۹ـ م۳: دی ۱۰ـ مل: ظاهر
۱۱ـ [illegible] گشت شمع مجلس ۱۲ـ مل: طرف غباری ۱۳ـ مل: کند
۱۴ـ [illegible] چشم خود جایش م۲، م۳، مل: این بیت نیست ۱۵ـ س: چشم
[illegible] ۱۷ـ م۳: مقامر [illegible] ۱۸ـ مل: این بیت نیست
[illegible] ۲۰ـ [illegible] گشت ۲۱ـ م۵: [illegible] ۲۲ـ م۳، س: چنین
[illegible] ۲۵ـ م۲، م۳: لیلی
[illegible] ۲۷ـ [illegible] ۲۸ـ س: [illegible] ۲۹ـ م۲: این بیت نیست
[illegible] ۳۲ـ م۳، س: این بیت نیست
[illegible] ۳۵ـ [illegible] م۳، س: این بیت نیست

(۸۵)

شب عیدی که تو برداشته ای پرده زپیش / سرفکنده مه نو [illegible] بحویش

خسته روزه کجائی که حکیمانه شراب / مرهم از دردی خم ساخته ی بر [illegible]

روی بنما[3] که ترا بینم و دیوانه شوم / یکنفس[4] باز رهم [illegible]

مانده دور از وطنم[5] بر سر آن کو شب و روز / آشنا گشته به بیگانه و بیگانه [illegible]

چون برند از[7] در او کشته مرا سوی مزار / جز سگانش نبود، هیچ کسم در پس و پیش[8]

رو همایون مکن از یار[9] تمنا زر و سیم[10]

سعی کن تا که بیابی نظری ای[11] درویش

(۸۶)

هیچگه لب نگشائی چو[12] بمن روز وصال / چه تفاوت ز وصال[13] تو مرا تا به خیال[14]

صد چو من کشته خط[15] تو کز و شد پیدا / رقم جور و جفا بر ورق حسن [illegible] جمال

بی توأم گشته من زار لگدکوب فراق / همچو آن مور ضعیفی که کنندش [illegible]

گر کنند مرغ دلم جز به هوایت پرواز / برق آهم جهد آتش زندش [illegible]

اختر سوخته ام گشته نمایان ز شفق / یا[17] به خونریز من او[18] بر لب میگون [illegible]

خواب ناز آن بت ساغرزده را برده و من[19]

چون همایون شده بی فایده افسانه سگال

۱ـ م۱: زپیش ۲ـ م۲: [illegible] می ساخته [illegible] ۳ـ [illegible]
۴ـ م۲: یکزمان ۵ـ مل: وطن [illegible] ۶ـ [illegible]
۷ـ مل: بر ۸ـ مل: جز سگش نیست مگر [illegible] ۹ـ [illegible]
۱۰ـ م۲: گنج ۱۱ـ [illegible] ۱۲ـ م۳: هیچگه [illegible] ۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ م۲: تا بخال ۱۵ـ [illegible] ۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ ش: آن م۵ [illegible] ۱۸ـ [illegible] ۱۹ـ [illegible]

(۸۷)

ر طبل شامگاهم این ندا آمد بگوش دل — که روزی اینچنین بگذشت از عمرو توخوش غافل[۱]

اگر چون آفتاب از پرده هستی[۲] برون آئی — نگردد پرده های چرخ پیش[۳] دیده ات حایل

هزاران کشتی اندیشه هر سو غرق شد لیکن[۴] — خبر نامد برون از عمق[۵] این دریای بی ساحل[۶]

به رنگی [illegible] چند چون صورت مقید تا بکی باشی — خیال جان و دل کن در گذر از قید[۸] آب و گل

چو آب از جای[۹] حود صد گام پائین[۱۰] آمدن آسان — ولی ز آنجا که هستی[۱۱] یک قدم[۱۲] بالا شدن مشکل[۱۳]

همایون تا بکی آرایش تن رو غم جان[۱۴] خور[۱۵]

که سبود جز گرانباری شتر را زینت محمل

(۸۸)

تا سه بد سر من و پای قد خمیده‌ام — گو بنشان پای او[۱۶] گشت[۱۷] دلیل دیده‌ام

دیله سعید شد مرا بی خط او ولی ز سر — گشت سواد دیده آن کاکل نو دمیده‌ام[۱۸]

پای سگ تو داده‌ام بوسه و خاک کوی[۱۹] تو — گر ز فغان و ناله شب یکنفس[۲۰] آرمیده‌ام

حوسته‌ام که دیده ر آب دهم ر دیدنش — از دل خون چکان اگر خنجر او کشیده‌ام

بسکه در این صحیفه شد ثبت حدیث درد دل[۲۱]

از پی نام خویشتن جای رقم ندیده‌ام

۱-م۱: اینچنین از عمر بگذشت و تو [illegible] نگذشت و تو از عمر خوش [illegible] م۳: بگذشت از عمری تو خوش. [illegible] بگذشت [illegible] عمر تو خوش [illegible] عمر و تو بی غافل [illegible] ۲-ش [illegible] هستی پرده برون ۳-مل: نگردد [illegible] نگه م۱، م۲، ش: وانگه ۵-س: غور ۶-مل: دریای [illegible] ۹ [illegible] گذر از قد ۹-م۵: کام ۱۰-م۳: بیرون [illegible] ۱۳-م۱، [illegible] بیت نیست ۱۴-م۵: خود [illegible] ۱۷-م۲: [illegible] نشست ۱۸-م۲: آن گل نورسیده‌ام. م۵: [illegible] م۵: و ناله ای یکنفس [illegible]

(۸۹)

یار شیرین است و فرهادش من دیوانه ام — بیستون درد[۱] و اندوهست محنت خانه ام

مژده شادی بود[۲] از مسردنم اغیار را[۳] — چون برآید شب فغان جغد از [illegible] ویرانه ام

گر دمی ای قبله[۵] مقصود مهمانم شوی — هر دم اهل قبله رو آرند[۶] در کاشانه ام

میکنم شبها چو فکر سوز بی پایان[۷] خویش[۸] — خنده میگیرد چو شمع از گرمی[۹] [illegible] ام

که خورم سنگ[۱۱] جفا در کوی او گه[۱۲] تیغ کین[۱۳] — مرغ باغ عشقم و این است آب و دانه ام

سهل باشد مستیم تا حشر اگر آیم[۱۵] بهوش — منکه بیهوش از غم آن نرگس مستانه ام

چون همایون تا بود افسانه ام[۱۷] زان خواب چشم[۱۸]

مُرده را آگه کند از خواب مرگ افسانه ام[۹]

(۹۰)

ای خوش آن شبها که رودرروی یاری داشتم — همچو شمع استاده[۱] بر یکجا قراری داشتم

پروردم خوناب دردش را درون دل کزو — شسته شد از [۲] هر که بر[۳] خاطر غباری داشتم

بهر کشتن بود اگر ... خواند و بر خویشم نشاند — تا نپنداری که پیشش اعتباری داشتم

از خراش سینه می شد هر زمان دستم زکار — بسکه شب در دل ز آب گل [illegible] داشتم

ای خوش آندم کز دهانش می شنیدم[۲۳] نکته ای — ورهمی گفتم غم دل [illegible] داشتم

دوش در بزمش به مستی و طربناکی گذشت

چون همایون گر ز جام غم [illegible] خماری داشتم

۱-م۳: بیستونم درد ۲-ش: رسان ۳-مل: بود [illegible] مردنم [illegible] ۵-م۳: کعبه ۶-م۵: درآیند ۷-م[illegible] [illegible] ۹-س: گریه ۱۰-مل: خنده میگردد چو شمعی گوئیا [illegible] بیت نیست ۱۱-م۱، م۲، م۳، س: تیغ ۱۲-م۱، م۲، م۳، س: سنگ [illegible] جفاکه تیغ کین ۱۴-م۲: مرغ باغ دام و عشقم او وست آب و دانه ام [illegible] س: ناید ۱۶-م۱، مل: [illegible] بیست [illegible] عشق. م۳: زان سحر چشم [illegible] افسانه ام [illegible] مرده را از خواب مرگ آگه [illegible] افسانه ام [illegible] ۲۲-م۳، م۵: در [illegible] ۲۵-م۵. این بیت [illegible]

(۹۱)

بکوی میفروشان بهر جامی دربدر گشتم | چه آست این کزو هر چند خوردم[1] تشنه تر گشتم
شنیدم وصف حسن آن پری دیوانه گردیدم | ولی چون دیدمش یکباره[2] از خود بیخبر گشتم
ز سیل دیده سرگردان شدم در وادی هجران[3] | نپنداری که از راه تمنای تو برگشتم
بدشت شوق[4] میجستم دل آواره را ناگه | غزالی جلوه ای کرد و ز دل آواره تر گشتم[5]
چه[6] جای او[7] نشانی هم ندیدم از کف پایش[8] | اگر چه سالها در[9] جستجوی او[10] به سر گشتم

همایون تا فلک از درگهش دورم نیندازد
فتادم بر سر آن کوی و خاک[12] رهگذر[13] گشتم

(۹۲)

نی من ز درد دست به پیکان او برم | خواهم ز دل برآرم و در جان فرو برم
گو دیده ام سفید شو از گریه، تا بکی | بهر نظاره منّت روی نکو برم
تا کی بکنج خانه سرایم سرود عشق | هنگامه[14] وقت شد که ببازار و کو برم[15]
آوند از بهشت طبقهای نور پیش | بر دل بروز واقعه[16] چون داغ او برم
از من ز بهر آنکه بشویند خلق دست | در[17] دست کاسه گیرم[18] و بر سر سبو برم[19]

چینم ز باغ غیب همایون گل خیال[20]
من آن نیم که از دگری رنگ و بو برم

۱ـ [illegible]: اینکه هر چند بیش خوردم ۲ـ [illegible]: یکبار ۳ـ م۱، م۵: هجرت
۴ـ م۲، س: هجر ۵ـ م۱: غزالی جلوه گر دد از دل آواره برگشتم. م۳: غزالی جلوه کرد و هم ز دل. م۵:
غزالی جلوه کرد و من [illegible]. مل: غزالی جلوه گر گشت از دل ۶ـ م۲: [illegible] ۷ـ مل: آن
۸ـ س: پای ۹ـ م۲، م۵: [illegible] ۱۰ـ مل: [illegible] ۱۱ـ م۲: در ۱۲ـ س: آن کو و خاک
۱۳ـ مل: کوی و از خود بیخبر ۱۴ـ س: هنگام ۱۵ـ س: روم ۱۶ـ س: بر دل ز روز واقعه
۱۷ـ م۳: بر ۱۸ـ م۲: کاسه گرد ۱۹ـ س: روم ۲۰ـ م۳: [illegible]

(۹۳)

دمی ز ناله اگر لب[1] خموش میکردم | کسی حدیث تو می گفت گوش[3] میکردم
کنون حکایتم از عاشقی و رسوائی است[4] | شد آنکه من سخن از عقل و هوش میکردم
زبان[5] مرغ چمن بسته می شد از حیرت[6] | چو من بیاد گلی شب، خروش[7] میکردم
ز کوی خویشتن امشب مرا مران کز[8] ضعف | نمانند تاب فغانی که دوش میکردم
خروش[9] مجلسیان دوش میرسید[10] بچرخ | چو[11] من بیاد لبت[12] باده نوش میکردم

کجاست خرقه تقوی که چون همایونش
بجُرعه ای گرو می فروش میکردم

(۹۴)

داشت زین پیش التفاتی یاد آن میسوزدم | آتشی کافروخت آندم اینزمان میسوزدم
گفتگویش با من و سوی رقیبانش نظر[13] | می نوازد آشکارا و نهان میسوزدم
دانم امشب دور[14] ازو چون شمع خواهم مُرد زار[15] | بسکه[16] تن میکاهدم زین داغ و جان میسوزدم
نیست چندین سوز من از گرمی تب ای طبیب | هست در دل آتشی دیگر که آن میسوزدم
ایکه میپرسی[18] بگو در جانت این سوز از کجاست | آه چون گویم که گر گویم[19] زبان میسوزدم

با من پروانه وش امشب خوش است آن شمع ناز[20]
لیک این گرمی همایون ناگهان میسوزدم

۱ـ م۱، م۳، س، ش: شب ۲ـ ش: میکرد ۳ـ م۳، س: می گفت و گوش
۴ـ م۳: عاشقی بجای رسید ۵ـ م۳: بباغ ۶ـ م۳، س: غیرت
۷ـ م۱: خموش ۸ـ م۲، م۵، س: که ز ۹ـ م۳: فغان
۱۰ـ م۳: میرسید دوش ۱۱ـ س: که ۱۲ـ م۳: [illegible]
۱۳ـ م۲، م۵: نگاه. س: گفتگویش با رقیبانست و سوی من نگه ۱۴ـ م۳: [illegible]
۱۵ـ س: دانم امشب دور ازو چون شمع خواهم زار مرد ۱۶ـ م۳: زانکه
۱۷ـ م۵: میکاهدم از داغ جان ۱۸ـ م۳، س: میگوئی ۱۹ـ م۳: گویم اگر گویم [illegible]
۲۰ـ م۲: خوش آنشمع ناز. س: شمع راز

(۹۵)

ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم   باز ای شوخ بدست[1] تو گرفتار شدم
دیدمت [2]دوش بخواب و نفسی آسودم   لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
سار از سر بنهد گفتم و آید به سرم[3]   آن[4] نشد حاصل و بی فایده بیمار شدم
شب ز مستی سخنی گفتم و صد بار مرا   سوخت اندیشهٔ چشم[5] تو چو[6] هشیار شدم
غم از این[7] نیست که شد دیده ام از گریه سفید   غم از آنست[8] که محروم ز دیدار شدم
بی تو رفتم به طبیب از پی داروی هلاك   تا نگوئی بعلاج[9] دل افکار شدم

به گل از بوی توأم داد همایون خبری
نه که از بهر تماشا سوی گلزار شدم

(۹۶)

چو در آئینه دل[10] عکس آن خورشیدرو دیدم   نظر هر جا فکندم پرتوی از روی او دیدم
بخود گفتم نگویم با کسی راز میان او   ولی هر جا رسیدم در میان این[11] گفتگو دیدم
برهنه دیدمش بر تن پریشان کاکل مشکین   ز[12] آب خضر هر سو[13] در[14] سیاهی چند جو دیدم
بشادی برنیامد[15] از دل من یکنفس هرگز   کمند آرزوی زلف او تا در گلو دیدم
من و چشم و دل[16] پرخون تو ساقی می بیاران ده   که من مستی و خوشحالی از این[17] جام و سبو دیدم

بعمر خود همایون آنچه دیدم زان مه بدمهر
بسینه داغ[18] و بر تن زخم و در دل آرزو دیدم

۱ـ م۵: [illegible] چه [illegible] که بدست   ۲ـ م۳، مل: دیدمش   ۳ـ م۳، مل: برم
۴ـ مل: [illegible]   ۵ـ س: خشم، م۲: قهر   ۶ـ م۲، مل: که
۷ـ م۲، م۵: [illegible]   ۸ـ م۳: غم نیست   ۹ـ مل: برای تو
۱۱ـ م۳: [illegible]   ۱۰ـ س: [illegible]   ۱۲ـ م۳: به   ۱۳ـ م۲، م۵: جا
۱۴ـ [illegible]   ۱۵ـ س: [illegible]   ۱۶ـ م۱، م۵: چشم [illegible]   ۱۷ـ م۱، م۵: آن
۱۸ـ م۲: زخم

(۹۷)

بهر کوئی که منزل شد شبی دور از رخ یارم   در و دیوار [illegible] دل چاك[1] شد از ناله زارم
شبی در خواب اگر دیدن توان صبح[2] وصالش[3] را   بروز حشر هم زان خواب نتوان ساخت[4] بیدارم
مرا ثابت قدم چون نقطه[5] ساز[6] ای چرخ در کویش   چنین تا چند گردانی بسر مانند[7] پرگارم
دلم خوناب[8] غم گو از شکاف[9] سینه بیرون ده[10]   که امشب دیده در کاوست بهر[11] دیدن یارم
نیم بیمار یکره[12] دیدمش در خواب از آن[13] حسرت[14]   که باز آن خواب بینم سر ز بالین برنمیدارم[15]

نمیدانم چه سوز است این[16] همایون در دلم پنهان
که آتش میزند در جان اهل درد گفتارم

(۹۸)

آه من آشفته از آن طرّهٔ پرخم   تاریست[17] که هر چند کشم[18] نگسلد از هم
ای غیر مگو عشق تو با کیست که این راز   سرّیست[19] که گفتن نتوان جز به محرم[20]
از کوچه ما مگذر[21] اگر طالب عیشی   کانجا[22] نبود خاطر شاد و دل خرم
هر کس بتماشای گلی بر[23] لب جوئی   ما و دل آتش زده و دیدهٔ پر نم
ممتاز بود ناله ام[24] از نوحه[25] عشاق   چون آه مصیبت زده در[26] حلقه ماتم
در[27] لطف تن او نگر از[28] چاك گریبان   ای آنکه شنیدی صفت روح مجسم

تا سر ننهی در[29] ره تسلیم همایون
دعوی محبّت نبود از تو مسلّم

۱ـ م۲: خاك. ش: در و دیوار دل صد چاك   ۲ـ م۵: جمع، مل: شمع   ۳ـ [illegible]، مل: جمالش
۴ـ م۳، س: کرد. ۵ـ م۵: نکته   ۶ـ مل: دار   ۷ـ مل: [illegible]
۸ـ ش: خونابه. م۲: در خواب   ۹ـ مل: [illegible] ور شکاف   ۱۰ـ م۵، ش: [illegible]
۱۱ـ س: دیده بیدارست بهر   ۱۲ـ م۳: بیمار و یکره   ۱۳ـ م۳: این
۱۴ـ ش: خواب عمری شد   ۱۵ـ مل: این بیت نیست   ۱۶ـ مل: [illegible]
۱۷ـ س: آهیست   ۱۸ـ م۱، م۵: کشد، م۲: کشی   ۱۹ـ [illegible]
۲۰ـ ش: این بیت نیست   ۲۱ـ م۲، ش: بگذر   ۲۲ـ م۱: اینجا   ۲۳ـ [illegible]
۲۴ـ م۲، س: نوحه ام   ۲۵ـ م۳، س: ناله   ۲۶ـ م۳: بر   ۲۷ـ م۳: بر
۲۸ـ م۲: آن   ۲۹ـ ش: سر

(۹۹)

تا عمت بازشناسد به جهان دگرم   کرده از داغ تو هر گوشه نشان دگرم

قصد جان کرد مرا لیک ندانست اجل   که من بی سر و پا زنده بجان دگرم

ب ندانند حدیث من و تو مدّعیان[3]   طوطی خط تو آموخته زبان دگرم

شاید آن شوخ بیاید به سرم بهر خدا   ای اجل زنده نگهدار زمان دگرم

بجهان[4] راهبری نیست بجز ساغر می[5]   که[6] دمی راه نماید به جهان دگرم[7]

چون همایون شب عیدی که باو می نوشم
نبود از خویش خبر تا رمضان دگرم[8]

(۱۰۰)

بحال خویش در عشق[9] تو سرگردانیی[10] دارم   نمیدانم چه حالست این عجب[11] حیرانیی دارم

طبیبم چاره سازد بهر بیماری نمیداند[12]   که من این ناتوانی[13] از غم پنهانیی دارم

تو با من یار بهر بردن جان و من نادان[14]   دلی خوش میکنم با خود[15] که یار جانیی دارم

چسان گویم بترك بی سر وسامانی‌ای ناصح   که[16] من از هر چه دارم بی سر[17] و سامانیی دارم

فتاده چون همایون من بکنج هجر و آن بدخو[18]
نمیگوید غریبی، بیکسی، زندانیی دارم[19]

ا ـ م[illegible] جهانی   ۲ـ م۲: که دانند   ۳ـ م۱، م۲، م۵، مل: بی حیران   ۴ـ م۱: در جهان
۵ـ م۱: ساغر و می   ۶ـ م[illegible]   ۷ـ م۵: این بیت نیست   ۸ـ م۲، م۳، س: در این نسخه‌ها،
قافیه[illegible] است یعنی بصورت «جهانی»، «نشانی» و ... آمده است   ۹ـ م۳، س: کوی
۱۰ـ م۲: بحال خویش در عشق سرگردانیی   ۱۱ـ م۳: چه حالست عجب   ۱۲ـ م۲: نمیدانم
۱۳ـ م۲: که این ناتوانی   ۱۴ـ م۲: جان من و خندان   ۱۵ـ م۱، م۲، م۵: هردم
۱۶ـ م۲: چو   ۱۷ـ م۲: که من از شوق سر بی سرم   ۱۸ـ م۲: بکنج فقر و، م۵:
بکنج و ادی هجران   ۱۹ـ م۲: که من از هر چه دارم بی سر و سامانیی دارم
۲۰ـ این بیت نیست

(۱۰۱)

بجرم عشق گر از[1] دار برکشد یارم   ز شوق رقص کنم تا نفس[2] که جان دارم

من از سجود بتی آنچنان شدم که ملک[3]   بهر رشته تسبیح برده زنارم[4]

ز شوق خال تو چون نقطه بی سر و پایم   بدور خط تو سرگشته همچو پرگارم

ز باده سرخ نشد رنگ من ببزم[5] وصال   ز تاب مهر رخت برفروخت رخسارم[6]

دگر ز سجده شکر[7] تو برندارم سر   اگر به تیغ تو افتد دمی سر و کارم

ز زلف اوست همایون کتاب نظم مرا
هزار معنی پیچیده همچو طومارم

(۱۰۲)

خیال ساعدش تا[8] گشت[9] شمع مجلس افروزم   درون ظلمت شب[10] دست داده پرتو روزم

نه خود از آتشم[11] زد بر محک نقد مرا عشقش   نشان کم‌عیاری گشت برقی و پی سوزم[12]

بناخن می شکافم سینه و اینست مقصودم   که آسان در درون ره یابد آن پیکان دلدوزم

کجا دانم طریق عقل[13] را من کز ادیب عشق   گهی طور جنون گه شیوه رسوائی آموزم

همایون از چراغ مه مشو گو خانه‌ام روشن
خیال آفتابی بس بود شمع شب افروزم

۱ـ م۱، م۲، مل: عشق اگر از   ۲ـ مل: دم   ۳ـ م۳: فلک، م۲: من کنم سجده که ملک
۴ـ مل: این بیت نیست   ۵ـ مل: بوصل   ۶ـ مل: برفروزد رخسارم   ۷ـ مل: من تیغ
۸ـ م۲، م۵: چون   ۹ـ م۱، م۳، س: گشته   ۱۰ـ م۳: میان [illegible] از تاریکی شب
۱۱ـ م۳: ز خود رد آتش رد   ۱۲ـ م۲، س: این بیت نیست   ۱۳ـ م۳، م۵: عشق

(۱۰۳)

گشودی پرده[2] از رُخ آتشی افروختی بازم — نمودی گرمیی در التفات و سوختی[3] بازم
گریبان چاك و مست و لاابالی[4] آمدی بیرون — طریق عشق و آیین جُنون آموختی بازم
ببزم از تاب می افروختی رخ بیخودم کردی — برنگ دیگر[5] از نظاره خود سوختی[6] بازم
بکویش دوش پنهان بودم ایدل از غم عشقش[7] — بفریاد آمدی بر[8] عالمی بفروختی[9] بازم[10]
همایون بعد عمری باز کردی دیده[11] بر رویش
بیک نظاره در[12] دل صد بلا اندوختی بازم[13]

(۱۰۴)

چشم ترا رسید[14] چو از روزگار چشم — در خون نشست[15] از غم چشمت هزار چشم
تا گشته است پرده‌نشین چشم تو[16] مرا — گردیده[17] بهر دیدن تو[18] بیقرار چشم
چون چشم تو که اختر[19] برج سعادتست — چشمی[20] ندیده است فلک با هزار چشم
تا چون سرشک ما شده چشم تو لاله گون — ما را ز خون دل[21] شده چون لاله زار چشم
تا در بُرده خواب[22] ز چشم تو، خلق را — گردیده بهر چشم تو شب زنده دار چشم
از بهر[23] دیدن[24] تو[25] همایون بدرگهت — تا چند باشدش[26] بره انتظار چشم
عیسی سپهر مجد و معالی که آسمان
دارد ز خاك رهگذرش[27] پر غبار[28] چشم

[illegible] ۴ـ[illegible] مست [illegible] ۷ـ[illegible] کوی [illegible] م۳ [illegible] ۹ـ[illegible] ۱۲ـ[illegible] ۱۵ـ[illegible] نشسته ۱۹ـ[illegible] ۲۳ـ[illegible] ۲۶ـ[illegible]
[illegible]، س: برقع ۵ـم۲، س: دیده [illegible] عشقش ۱۰ـم۲: این بیت نیست ۱۳ـم۲: این بیت نیست [illegible] همایون
۳ـمل: گرمی رو التفاتی سوختی
۶ـمل: ساختی
۸ـمل: با
۱۱ـمل، س: همایون باز کردی بعد عمری دیده
۱۴ـم۲، م۳: رسیده
۱۷ـس: کز دیده ۱۸ـم۲، م۳، م۵: او
۲۱ـمل: دیده ۲۲ـم۲. تا در ربوده خواب
۲۵ـس: از بهر دیدنی چو همایون
۲۸ـم۳: رهگذر او غبار. مل: رهگذر نو غبار

(۱۰۵)

جُدا ای آفتاب از تو به تنگ[1] از سایه خویشم — بیا و بر سر افکن سایه تا کم گردد از پیشم[2]
در این وادی که دریاهای خون در[3] رهگذر دارد — بهر گامی چکیده قطره‌ای خون از دل ریشم
چو من پیش رخت خود را نبینم حال چون باشد — در آن ساعت که نبود اینچنین آئینه در پیشم
ز فکر او[4] مرا یاد از وجود خود نمی‌آید — چه جای آن که بنشینم خیال خیر اندیشم[5]
جراحت می شود هر لحظه جای دیگرم از[6] دل — نمیدانم بدین[7] ویش از کجا میآید این نیشم[8]
همایون دل شد و جان ماند[9] حیران اندر اینحالت[10]
نمی‌پرسد[11] کسی[12] حال من از بیگانه و خویشم

(۱۰۶)

نه زان مُردم که بگذشت از سر آب چشم گریانم — از آن مردم که از چشم تو گردانید[13] پنهانم[14]
رخش[15] در جلوه ناز و رهم از اشک حیرت گل[16] — گناه من چه باشد گر بلغزد پای یمدم[17]
بدین صورت که حیران مانده‌ام در دیدن رویت — نبینم گر ترا یکدم چه خواهم کرد حیرانم[18]
دهد ساقی شراب بیخودی بسیار و میترسم — که در مستی مباد فاش گردد[19] راز پنهانم
چو موئی شد تنم از ناله شبها در خیال آن[20] — که تار چنگ[21] برم یار گردد[22] رشته جانم
همایون با سگان او به تبریز[23] آنچنان گشتم
که در خاطر نیاید یاد[24] یاران خراسانم

۱ـمل، م۵: تنک ۲ـم۵: گردد این ریشم. م۳: گردد ین پیشم. س: کم کرد ز پیشم. [illegible]
بر سرم تا گردد از پیشم ۳ـم۲: هر. م۳: بر. س: که دریاهاست چون در [illegible]
۵ـمل، م۳: این بیت نیست ۶ـس: در ۷ـم۳، س: بر این [illegible] این بیت نیست
۹ـم۳: مانده ۱۰ـم۲. حیران و در این حالی. م۳، س: حیران و در این حالت. [illegible]
۱۱ـم۲: نمیپرسی ۱۲ـم۲: گهی ۱۳ـم۳: گرداند ۱۴ـ[illegible] چشم [illegible]
۱۵ـم۲: بُتم. ۱۶ـمل: بُتم در جلوه [illegible] و رهش ز شک [illegible] حسرت ۱۷ـ[illegible] این بیت نیست
۱۸ـس: این بیت نیست ۱۹ـم۲: باشد ۲۰ـمل: [illegible]
۲۱ـس: که تا از چنگ ۲۲ـمل: که [illegible] رشته بهر [illegible] گردد
۲۳ـم۲، م۳، مل. با سگ کویی به تبریز. س: سگان [illegible]
۲۴ـم۳، س: نیاید. م۲: که [illegible] دل می [illegible] که در دل هم [illegible]

(۱۰۷)

اگر حواهی کشید ای همنشین از سینه پیکانم | حدیثی گو از آن رخساره و بیهوش گردانم
اگر نظارگی دستی برید[3] از دیدن یوسف | به یک دیدن هزاران رخنه کرد آنشوخ در[4] جانم[5]
تو در تاراج دلها من اسیر کنج تنهائی | تو کالای کسان دزدیده من در بند[6] و زندانم[7]
زبانم میرود از کار هر گه می کنم یادش | حدیث او چگونه از کسی پرسم، نمی دانم
فتاده تا سه تیغ غمزه شوخی سر و کارم | دلم چون سینه صد چاکست و سینه[8] چون گریبانم

ز حیرانی خود کردم سؤالی از همایون گفت
برو از دیگری[9] پرس این که منهم چون تو حیرانم[10]

(۱۰۸)

ز[11] در کین چو آویزد به جُرم عشق جانانم | برقص آیم در آن حالت ز شوق و جان برافشانم[12]
نگنجد زین[13] گلستان جز خیال آن گلم در دل[14] | از آن چون غنچه با[15] دلتنگی خود شاد و خندانم
به ضعف و ناتوانی زان من بیمار خوش دارم[16] | که در کویت ز چشم غیر میدارند پنهانم
کشیدم در فراقش[17] پا[18] بدامان عدم لیکن | نمی دارد هنوز آشوب او دست از گریبانم
صدای ناله اش تا روز محشر کی رود از دل[19] | بگوش کوه اگر یکشب رسد فریاد و افغانم

بآخر چون همایون بردمی ره سوی بزم او
بکویش گرنه سد[20] راه گشتی چوب دربانم

[illegible]
۳ـ مل: بدید. م۱: برند ۴ـ م۲: بر
[illegible] خسان گردیده من م۵ این بیت نیست
[illegible] چون [illegible] م۳، س: برو زینجا
[illegible] م۲ برقص ایم ز شوق و [illegible]
۱۵ـ م۲: از ۱۶ـ مل خوش حالم
[illegible] ۲۰ـ م۲، مل: صد

(۱۰۹)

آنکه خود را نفسی شاد ندیدست منم | و آنکه[1] هرگز بمرادی نرسیدست منم
آنکه[2] صد جور کشیدست ز هر خار و خسی | وز سر کوی وفا[3] پا نکشیدست منم[4]
آنکه[5] در راه وفای تو دویدست بسی | آخر[6] کار بجائی نرسیدست منم
عندلیبی که در این باغ ز بیداد گلی | نیست خاری که بپایش[7] نخلیدست منم
بر سرم تیغ جفا آنکه کشیدست تولی | آنکه[8] از تیغ تو گردن نکشیدست منم[9]
آنکه[10] چون غنچه پژمرده در این باغ دمی[11] | بر گلش[12] باد مرادی[13] نوزیدست منم

بسته در خدمت او همچو همایون کمری
آن غلامی که کس او را نخریدست منم

(۱۱۰)

چاك دل را مرهم اندوهم نه درمان میکنم | زخم تیرش[14] را از[15] چشم غیر[5] پنهان میکنم
من که فرمان ترا گردن چو موئی کرده ام[16] | کار بر شمشیر خونریز تو آسان میکنم
سجده می آرد بروم در[17] هر قلم شاخ گلی | با خیال یار چون گشت گلستان میکنم
بر دلم تا چهره[18] مقصود عکسی افکند[19] | سالها شد صیقل آئینه جان میکنم

عالمی[20] تاریک میگردد همایون بر سرم
چون بروز وصل یاد شام [21] هجران میکنم

۱ـ س: آنکه ۲ـ م۱، م۲، م۵، مل وانکه ۳ـ م۴، [illegible]
۴ـ م۳، س: از سر کوی تو پا وانکشیدست منم ش: ور سر کوی تو بوبی نشنیدست منم ۵ـ [illegible] وانکه
۶ـ م۱، م۵، ش: واخر ۷ـ م۱، م۵: بجانش ۸ـ [illegible] وانکه
۹ـ م۱، م۲، م۳، م۵، س: این بیت نیست ۱۰ـ م[illegible]، م۲، مل، [illegible] ش: وانکه
۱۱ـ م۱، مل، س: بسی ش: جهان ۱۲ـ م۲، م۵ [illegible] ۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ م۲، م۵: تیغش ۱۵ـ م۲، م۵: حوش [illegible] ۱۶ـ م۲ [illegible]
۱۷ـ م۲: سجده ای می آرم در ۱۸ـ مل: مهر ۱۹ـ س: مقصود [illegible]
۲۰ـ مل: عالم ۲۱ـ م۲: روز

(۱۱۱)

ربس خود را مدام اندوهگین و ناتوان بینم   کشد از طعنه‌ام دل گر کسی را شادمان بینم
زند رشک وصال بلبل و گل آتشم در جان[۱]   بیادت گر پی تسکین دل[۲] در گلستان[۳] بینم
قرارم نیست چون آب روان یکدم ز شوق آن[۴]   که غلطان خویش را در پای[۵] آن سرو روان بینم
خزان هجر پیرم ساخت باز آ ای[۶] بهار حسن[۷]   که مانند چمن بار دگر خود را جوان[۸] بینم[۹]
خروشم شد خراش[۱۰] آن دل نازك خوش[۱۱] آنروزی[۱۲]   که از خاك لحد مهر خموشی بر دهان بینم[۱۳]
کرم کن ای فلک باری غباری ز آستان او[۱۴]   چو[۱۵] خواهی کرد آخر خاك در چشم جهان بینم[۱۶]

کنم در یوزه همّت همایون از در دلها[۱۷]
که تا خود را بر آن[۱۸] در[۱۹] از سگان آستان بینم

(۱۱۲)

حوش آن[۲] بزمی که خود را پهلوی آن سیمتن بینم   بدستی می بدست دیگر[۲۱] آن سیب ذقن بینم
یکی شد با توأم در عشق جان و تن ولی هرگز   نشد روزی که خود را با تو در یک پیرهن بینم
ربان از آه و افغانم نیاساید مگر[۲۲] وقتی[۲۳]   که از خال لبت مهر خموشی بر دهن بینم[۲۴]
تو آن لیلی رح شیرین لبی کز فتنه[۲۵] عشقت   جهانی پر ز مجنون عالمی پر کوهکن بینم
نخواهد داشت[۲۶] سودی[۲۷] بتان دست از گریبانم   مگر روزی که در[۲۸] تن جای پیراهن کفن بینم
بغربت این گرفتاری که من دارم عجب دارم[۲۹]   که وصل همدمان دریابم و روی[۳۰] وطن بینم

همایون من که از بوئی چنینم[۳۱] حال چون باشد
اگر[۳۲] آن تازه گل را در کنار خویشتن بینم[۳۳]

[illegible] ۳ـ مل، م۱ بوستان س: بیادت گردمی تسکین دمی در گلستان بینم
[illegible] ـ م۳ دمی ۶ـ م۱ آی ۷ـ م۱، م۲ : حُسن. مل: پیرم کرد باز آ ای
[illegible] ـ م۱ سایه ۹ـ م۳، س این بیت نیست ۱۰ـ م۲ : خزان
[illegible] ـ مل حزان ۱۲ـ م۱، م۵، مل، ش حوشا وقتی ۱۳ـ م۱، مل: این بیت نیست
[illegible] ۱۵ـ م۲ چه ۱۶ـ م۵، س: این بیت نیست
[illegible] همت ۱۸ـ م۵، [illegible] در م۲ بدان ۱۹ـ م۵: کو
[illegible] بدیگر دست ان ۲۲ـ م۱: ولی
[illegible] ۲۵ـ [illegible] ۲۶ـ م۱ دست
[illegible] ۲۸ـ [illegible] ۲۹ـ م۱، م۳، س: دانم. ش، م۲: نبود
[illegible] ۳۳ـ س این بیت نیست

(۱۱۳)

خوش دمی کز دیدن آن سرو ناز از خود روم   با خود آیم بینمش[۱] استاده باز از خود روم
گر نه در دل دارم از تو حالتی[۲] هردم چرا   بی شراب از هوش و بی آواز ساز[۳] از خود روم
رخ نما ای شمع تا پروانه وش[۴] در پای[۵] تو   اوفتم آنگه[۶] بصد سور و گداز از خود روم
ای خوش آن مستی که پیشم خواند آن[۷] بدمهر و من   سر[۸] بپای او نهم با صد نیاز از خود روم[۹]
یک نمازم تا شدم عاشق نشد هرگز تمام   بسکه بر یاد بتی در هر نماز[۱۰] از خود روم[۱۱]

بیخودی از ساز میخیزد[۱۲] همایون لیک من
زان لب میگون و چشم فتنه ساز از خود روم

(۱۱۴)

گه نشینم رازدار کنج تنهائی شوم   گاه خیزم شحنه بازار رسوائی شوم
چون دهم دل دیگری[۱۳] را با توأم تا زنده‌ام   بعد عمری کی روا باشد که هرجائی شوم
رخ نمودی ای بهار حسن و میخواهی که من[۱۴]   ترك عقل و هوش گیرم باز شیدائی[۱۵] شوم
ای پریوش با توام زینسان که شد بازار[۱۶] گرم   دور نبود گر ز سودای تو سودائی[۱۷] شوم
شایدش[۱۸] آرم بسعی بیقراریها بدست[۱۹]   تا بکی پا بسته صبر و شکیبائی شوم
از جهان ... عمری برآرم همچو سرو   نیستم گلبن که در بند خود آرائی شوم[۲۰]

من همایون بلبل[۲۱] آن[۲۲] گلشنم لیکن رواست
گر در آب دیده از مرغان دریائی شوم

۱ـ مل: بهر او ۲ـ م۲، م۵: گر ندارم از تو در دل حالتی ۳ـ مل: [illegible]
۴ـ مل: سان. م۲: شمع و من پروانه ۵ـ م۵ پیش [illegible]
۷ـ مل: که خواند پیشم آن ۸ـ مل رح [illegible] این بیت نیست
۱۰ـ مل: بتی آرم نماز ۱۱ـ م۵ این بیت نیست ۱۲ـ م۳ [illegible]
۱۳ـ م۱، س: دیگرانرا ۱۴ـ م۱ میخواهی مرا م۳ حُسن میخواهی مرا [illegible]
۱۶ـ م۳: که بازار ۱۷ـ م۲ رسوایی ۱۸ـ [illegible] [illegible]
۲۰ـ م۱، م۳، س این بیت نیست ۲۱ـ [illegible] [illegible]

(۱۱۵)

شبی گر من بترک ناله های زار میگویم　　نهان درد دلی[1] پیش خیال یار میگویم

نمیآید جواب از هیچ سوئی وه چه حالست این　　غم خود را که هر دم با در و دیوار میگویم

حسود از بیم زحمت، دوست از ترس[3] عتاب او　　نگویندش[4] ز حال من اگر صد بار میگویم

پس از عمریت می بینم مرنجان خاطر نازک　　اگر درد دل خود پیش تو بسیار میگویم

روان میگردد از هر دیده[5] سیل خون همایونرا

اگر با او حدیثی از[6] دل افکار[7] میگویم

(۱۱۶)

چکنم چه چاره سازم غم خویش با که گویم　　سخن تو از که پرسم خبر تو از که جویم

بشراب خوردن ی آنکه تراست رشک بر من　　بنشین دمی و بنگر که چه خونست در سبویم[8]

نه رحم نشانه ها بین ز طپانچه ملامت[9]　　بنگر چهاست کز دست تو میرسد[10] برویم

سر من فدی شوخی که به شیوه های شیرین　　نه برد[11] امیدم از[12] خود نه برآورد آرزویم[13]

دو سه جام بیشتر ده که روم ز هوش[14] ساقی　　نبود به تنگ آید دل او ز های و هویم[15]

من اگر چه ره ندارم[16] بحریم عزت[17] او

بسم اینکه[18] چون همایون سگ آستان اویم[19]

۱ـ [illegible]　۲ـ م۲ چه سود　۳ـ [illegible]. بیم زخم دوست و ز ترس

[illegible]　۵ـ م۵ [illegible]　۷ـ ش: بیمار

[illegible]　۱۰ـ [illegible]　۱۱ـ م۱ به برد

[illegible]　۱۴ـ م۱ [illegible]　۱۵ـ مل ر گفت و گویم

۱۶ـ مل: نیابم　۱۷ـ م۵: حرمت　[illegible] نکه　۱۹ـ م۱ این بیت نیست

کتابخانه دانشکده ادبیات ـ دانشگاه تهران
شماره ثبت کتاب: ۱۶۸۰۲۵

(۱۱۷)

شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهد جایم　　زند شوق [illegible] من که [illegible] سر [illegible]

برحمت بعد[2] قتل از هر چه بر تابوتم اندازی　　نباشد [illegible] سایه [illegible] سرو[3] [illegible]

بعمری داده دستم کز[5] طواف کعبه کویش　　دلم بر چشم و چشمم [illegible] کف [illegible]

[illegible] آن پروانه ام کز حیرت[8] شمع جمال[9] او[10]　　بسوزم گر در آتش پای تا سر نیست [illegible]

اگر بینم رقم جز نقش او بر صفحهٔ هستی　　بعمر خویشتن بر[11] هیچ نقشی[12] دیده نگشایم

شبی در[14] بزم وصل او همایون جرعه ای خوردم

سر آمد عمر و از مستی آن با خود نمیآیم

(۱۱۸)

نه من خود چون[15] غبار اندر پی رخش تو می آیم　　نسیمی[16] داده بر بادم هوائی [illegible] برده از جایم

بپایم خارهای درد و در دل خار خار[18] غم　　چو گرد افتان و خیزان در پی رخش تو میآیم

به تیغش قطع کن از داغ و بر جانش[20] فکن آتش　　ز سودایت اگر خالی بود موئی سر [illegible] عضایم

گیاهی کان شده پامال رخشت میدهم[22] آبش　　گهی[23] از اشک خونین دیده گه [illegible] پایم

در آن کو چون[25] نسیم از غیر پنهان میروم شبها[26]　　زمین می بوسم و رخ بر در و دیوار میسایم

نیاسودم دمی از وصل تو زین هجر مردم کش[28]　　بیا ای مرگ باشد کز تو یکساعت بیاسایم

ببزم غم[29] همایون چون بیاد او کشم باده[3]

بود از پرده های چشم پرخون باده پیمایم

۱ـ م۵، س، ش: سر و پایم　۲ـ م۱، م۳، م۵، ش [illegible] بهر　۳ـ م[illegible] سحر

۴ـ م۳: این بیت نیست　۵ـ ش: بعمری دستم [illegible] دی طوف　۶ـ [illegible]

۷ـ س: چشمم برده غیرت بر کف　۸ـ م۳ حسرت س عیرت　[illegible]

۱۰ـ ش: تو　۱۱ـ س: در　۱۲ـ م۲، م۵، مل حرمی　۱۳ـ م[illegible] بیت نیست

۱۴ـ س: از　۱۵ـ م۵، س، ش: نه من همچون　۱۶ـ مل نسیم　۱۷ـ [illegible]

۱۸ـ م۲: خارهای. م۵، م۳، بارها　۱۹ـ س، ش این بیت نیست　۲۰ـ [illegible]

[illegible] م۲: و در جانم. مل: کن وز داغ درمانم فکن　۲۱ـ س این بیت نیست　۲۱ـ [illegible]

[illegible] م۴: میدهند. مل: پامال رخشش میدهند آبی　۲۳ـ م[illegible] دمی　۲۴ـ [illegible]

[illegible] م۲: خونین گاهی ز آبله. س. خونین گاه از آبله مل دیده گاه [illegible]　۲۵ـ مل [illegible]

۲۶ـ [illegible]: غیر شبها میروم پنهان س پنهان می شوم شبها　۲۷ـ [illegible]

۲۸ـ م۲، م۳، ش: از عمر خود زین م۲ دمی در عمر خو[illegible]

مردم کش بعمر خود　۲۹ـ م۵، ش [illegible] و　۳۰ـ [illegible]

(۱۱۹)

[illegible] تیغ نکویت نشان غبار تنم را[1] — که پیش دیدهٔ جان از تو[2] مانع نظرست این

فروغ آه مرا هر که دید شام فراقت — فتاده در غلط و گفت پرتو سحرست این

مگو سخن رد و عالم[3] ببزم باده گساران — سخن ز جای دگر گو که عالم دگرست این

[illegible] نور ساخته خورشید فرش راه تو، بخرام — همان خیال کن ای مه که[4] خاك رهگذرست این

تن چو موی مرا شام غم بگوشهٔ محنت — کند خیال تو پیدا چه دقّت نظرست این

گذشت عمر همایون ز جرعه‌ای که تو دادی

خبر [illegible] خویش ندارد چه مست بیخبرست این

(۱۲۰)

هر طرف کان نازنین دامن کشان خواهد شدن — جان مردم خاك و خاك راه جان[5] خواهد شدن

[illegible] مُردن [illegible] در و دیوار خواهد گریه خاست[6] — چون بکوی[7] یار تابوتم[8] روان خواهد شدن

[illegible] مسرور ایدل به آه آتشین — کز برای تیر او روزی نشان[9] خواهد شدن

برمحیر [illegible] گرد [illegible] که خواهم شد هلاك[10] — آن سوار از دیده یکدم گر نهان[11] خواهد شدن

چون برانگیزند در خاك [illegible] پی پرسش مرا — کافرم گر غیر نامت بر زبان خواهد شدن[12]

چون همایون هر که بیمار غم[13] عشق تو شد[14]

[illegible] دل پر حسرت آخر از جهان خواهد شدن

۱ـ م۲: [illegible] تیغ نکویت نشان غبار [illegible] است این
۲ـ م۲: که دیده را ز جمال تو
۳ـ م۲: [illegible] بزم [illegible]
۴ـ م۲: [illegible] که
۵ـ م: [illegible]
۶ـ [illegible] خواهد گر خاست، م۵: خواست
[illegible]
۹ـ [illegible]: نهان
[illegible]
۱۱ـ مل: دیده یکدم گر روان
[illegible]

(۱۲۱)

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن — نظّاره جان دادن [illegible] جگری کن

از خویشتن امشب غم او بی‌خبرم ساخت — ای ناله برو همنفسان [illegible] کن

گفتی گذرم بر سرت آندم[2] که شوی خاك — شد آنچه تو میخواستی [illegible] گذری کن

تا دیده شود آینهٔ چهرهٔ[3] مقصود — رو صیقل این[4] آینه [illegible] خاك دری کن

جان داد و ز خود[5] رست[6] همایون بنگاهی

ای جان و دل[7] آن تو بمن هم نظری کن

(۱۲۲)

یکدم[8] که با توأم بسوی[9] من نظر مکن — سیرت ندیده‌ام [illegible] خودم بیخبر [illegible] مکن

امشب بوصل او خوشم ای صبح دم مزن — و ای[11] آسمان تو نیز شبی [illegible] سحر مکن

من مستم از نظاره او ساقیا تو نیز — می در پیاله نوبت من بیشتر مکن[13]

می بینمت ز دور و دلم[14] میرود ز کار[15] — خواهی که زنده مانم [illegible] گذر مکن

ای همنشین ببر تو هم از من چو دیگران — یا خود ملامت من خونین جگر مکن

ای من سگت[17] مران[18] ز در خویشتن مرا[19] — در شهر و کوی [illegible] مکن

گشتن بس است هرزه همایون بهر دری

دیگر ز کنج محنت خو[20] د سر بدر مکن

۱ـ م۵: افتادهٔ، م۲: جان دادهٔ — ۲ـ م۲: تنگه — ۳ـ مل: [illegible]
۴ـ م۲: آن — ۵ـ م۲: داد ز خود — ۶ـ مل: رفت — [illegible]
۸ـ م۳: این دم — ۹ـ مل: توأم طرف من — [illegible]
۱۱ـ م۲، مل، س: ای — ۱۲ـ مل: شبم — ۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ مل: دور دلم — ۱۵ـ م۱: [illegible] — ۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ مل: ای سگت — ۱۸ـ م۱: [illegible] — ۱۹ـ [illegible]
۲۰ـ م۱، م۲، م۳، س، م۵: محنت و غم

(۱۲۳)

ن سگ کو خواری و محنت من — هر دم فتد بپایش بهر شفاعت من

صد صلاح و تقوی آخر بکوی خوبان[۳] — بازیچه سگان شد دامان عصمت من[۲]

آنکه خنجرم زد آگه شدی ز دردم — شستی به آب دیده هر دم جراحت من

گرم ر تو عیش[۶] یاران من زار[۷] مانده زینسان[۸] — عالم چرا نسوزد از آه حسرت[۹] من

گونی فتاد آتش در جان اهل مجلس — چون برفروخت رویش از تاب حیرت[۱۲] من

گفتی[۳] که بر همایون دیگر[۱۴] بس است خواری
ای من سگت چه باشد خواری و عزت[۱۵] من

(۱۲۴)

تا شد سخن شنو ر دهان[۶] تو گوش من — گوش جهان پر است ز جوش و خروش من

فغان اگر نمی کنم ی دل مشو ملول[۱۷] — با او به گفتگوست زبان خموش من

داغ و رحم فاش شدی حالت دلم — گرنه پلاس[۱۸] کهنه شدی ستر پوش من[۱۹]

گر یار رفت و همره خویشم نبرد[۲۰] لیک — با این[۲۱] خوشم که برد ز من عقل و هوش من

خواهم دمی که رخت ببندم ز کنج دیر — غیر از سبوی من نبود بار دوش من[۲۲]

هر سو هزار همچو همایون رود ز هوش
دارد چو جام مغبچه می فروش من[۲۳]

۳ـ م۳ حاتان — ۴ـ م۵ این بیت نیست.
۷ـ م۱ دو — ۸ـ مل پنهان م۲ من مانده دور ز نسیان
کمتی — ۱۱ـ مل فتاده — ۱۲ـ م۵: محنت
۱۳ـ م۳ محنت — ۱۴ـ م۵ زبان — ۱۷ـ مل: نمیکنم
۱۹ـ مل: این بیت نیست — ۲۰ـ مل رفت همره خویش نبرد
۲۳ـ م۳، مل، س: مغبچه باده نوش م۱ مغبچه پیر می

(۱۲۵)

هر نی[۱] که بعد مرگ بروید[۲] ز خاک من — گوید به ناله حال دل دردناک من

چندین فسون بعشوه شیرین چه میدهد[۳] — گر[۴] جادوی تو نیست بقصد هلاک من

سعی خرد ندارد[۵] اثر در حصول[۶] وصل[۷] — هم آه دردناک من و عشق پاک من

گفتی که نیست[۸] اثر از تیغ عشق[۹] هیچ[۱۰] — چاک[۱۱] درون نگر و گریبان چاک من

هم داشتی[۱۲] سری بمن آن نازنین غزال
رستی گیاه عیش گر از آب[۱۳] و خاک من

(۱۲۶)

چرا روشن نگردد آخر[۱۴] این شام[۱۵] سیاه من — اگر نه دم گرفته صبح را دود آه من

بآخر پی بسوی[۱۶] کعبه وصل[۱۷] تو می بردم[۱۸] — در این وادی نمی شد کوه غم گر سنگ راه من

مرا خواب ار شبی یکدم زیاد او کند[۲۱] غافل[۲۲] — ز چاک سینه‌دل آتش رسد در خوابگاه من

زبس کردم گنه ترسم که روز[۲۳] حشر میزان را — شکست افتد که سنجیدن گناه من

برآوردی هوای گرم هجران دود از جانم — نگشتی سایه دیوار کویش گر پناه من

ز آب خضر و تاریکی همایون دم مزن کانها
نموداریست[۲۷] از طبع من و روز[۲۸] سیاه من

۱ـ م۱: آهی — ۲ـ م۲، م۵، س: برآید مل بعد مر بروید — ۳ـ میدهی
۵ـ م۱: نداد — ۶ـ س: حصور — ۷ـ مل فضل — ۸ـ س: نیست
س: زخم — ۱۰ـ مل: نیست از اثر قسم درد عشق — ۱۱ـ مل: حال
۱۳ـ م۲: عیش اگر ز آب. س: عیش مگو ر آب — ۱۴ـ
۱۷ـ م۳: کوی — ۱۸ـ مل: آخر ره بسوی کعبه کوی تو آوردم
۲۰ـ م۳: در این وادی گر اول غم نمی شد سدّ راه من
۲۱ـ م۲: شود
۲۲ـ مل، ش: یکدم کند از یاد او غافل
۲۴ـ م۳: آید — ۲۵ـ مل شکست افتد که سنجیدن
من. ش: این بیت نیست — ۲۶ـ م۳ تنها — ۲۷ـ م۲، مل نمودار یست

(۱۲۷)

از آن دایم ز دیده اشک می‌بارد بروی[1] من — که دود آتش سود است هر یک تار موی من
شود هر جوهری از خنجر او برق جانسوزی — چو گردد گرم از خون ریختن خورشید روی من
سر و تن ساغر و[2] پیمانه شد و ز باده شوقت — لبالب همچنان در بزم غم جام و سبوی من[3]
کجا از میوه این باغ کام من شود شیرین[4] — که در زهر آب غم شد رسته نخل آرزوی من
نگردم در هوایش گر چه از راه وفاداری[5] — غباری گشتم و نگشود یکره[6] چشم سوی من[7]
همایون زان کند[8] شبها فغان از جور[9] دربانش
که باشد بشنود گوید مرانیدش ز کوی من

(۱۲۸)

شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون — بر آمد جان[10] مرغان چمن گوئی ز تن بیرون[11]
شد ارچه کوهکن را جان ز تن بیرون، نشد لیکن — ز کوه[12] بیستون جوش و خروش کوهکن[13] بیرون
گر آئی سوی من چون جان پس از مردن ببوی[14] تو — روان[15] چون جان ز تن آید تن من از کفن بیرون
رقیبا چند خواهی تلخ گفتن چون نخواهد شد — ز جان عشقبازان ذوق[16] آن شیرین دهن بیرون
همایون چون ترا رمزی نهانی[17] زان میان گفتم
چنان کن تا توانی کز میان ناید سخن بیرون[18]

۱ـ س: [illegible] ۲ـم۲: [illegible] ساغر و ۳ـم۳: این بیت نیست
۴ـ س: [illegible] شود شیرین ۵ـم۳: [illegible] وفایش گر چه در راه وفای او ۶ـم۲: بگشود دیگر
۷ـ س: این بیت نیست ۸ـم۳، س: کشد ۹ـم۳، س: دست
۱۰ـم۲، م۳: [illegible] ۱۱ـ [illegible] این بیت نیست ۱۲ـم۳: جان
۱۳ـ مل: [illegible] کوهکن ۱۴ـ [illegible] بسوی
۱۵ـم۳، [illegible] ۱۶ـ مل: شوق ۱۷ـم۳، مل: همایون ترا رمزی نهانی
۱۸ـم۲: [illegible] کز میان ناید سخن بیرون

(۱۲۹)

روز نوروزست و ما را مجلس افروزی چنین — ساقیا می ده که در سالی بود روزی چنین
کی شود حالم نکو از یار تا باشد رقیب — یار بدخوئی[1] چنان، یا او بدآموزی[2] چنین
شعله شمعی است پیش گرمی پروانه نور — ای خوش آن عاشق که باشد در دلش سوزی چنین
غمزه خونخوارهٔ خودبین مگو این ناله چیست[3] — می خلد در سینه‌ام پیکان دلدوزی چنین
گفتیم تا کی خوری غم؟ چون توانم[4] بود شاد — با دل صدپاره و جان غم اندوزی[5] چنین
چون همایون نی شبم خوابست و نی روزم قرار
پیش کس ناید الهی در جهان روزی چنین

(۱۳۰)

هر شبی صد مشعل[6] افروزم ز آه خویشتن — تا شود روشن بلو[7] تاریکی شبهای من
هاتف غیبست گویا[8] آن دهان[9] کز روی لطف — نیست پیدا در نظر چیزی و میگوید[10] سخن
زخمها بر تن میان خاک و خون در کوی تو[11] — بی خودم افتاده دیم چون[12] شهیدان در کفن
گشت[13] همچون[14] پیرهن هر گوشه چندین سینه[15] چاک — چون نمود آن سینه[16] سیمین ز چاک پیرهن
همچو اختر بر فلک دور از رخ آن آفتاب[17] — قطره‌ای خون شد روان دور از حباب چشم[18] من
با همایون گر لبت را هست میلی[19] دور نیست
بود شیرین را مهمانی خاطری[20] با کوهکن

۱ـم۲، م۳: خوی ۲ـم۲: چنان و یا بدآموزی ۳ـم۲: [illegible]
۴ـم۲: تواند ۵ـم۳: جان بد اندوزی ۶ـ [illegible]
۷ـم۲، م۵، س: زاو ۸ـ س: [illegible] ۹ـ [illegible] ۱۰ـ مل: [illegible]
۱۱ـم۲، س: زخمها بر تن [illegible] و میان خاک و خون. مل: [illegible]
۱۲ـ مل: چو ۱۳ـ س: بشت ۱۴ـ مل: همچو ۱۵ـ س: [illegible]
۱۶ـ مل: چون نمودی سینه ۱۷ـ [illegible]
۱۸ـ مل: روان دور از حباب چشم [illegible]
۱۹ـ مل: میل ۲۰ـ [illegible]

(۱۳۱)

بیکدم آب کز باران چشاند[۲] کوه را گردون — دهد از لاله در پی صد هزارش ساغر پر خون

دهانت غنچه، چشمت نرگس و رخ لاله، حیرانم — که بر یک شاخ پیدا چون شد[۳] این گلهای گوناگون

مه[۴] ماهست این که شبها می نماید مشعل آهم — درون آسمان جا کرد و عکس انداخته بیرون[۵]

مرو دنبال سیر ماه و دور چرخ کاین عیار — پی گم کردن پی، بسته نعل اسب را وارون[۶]

نیامد بر زبانم جز حدیث لعل[۷] شیرینش[۸] — بجز لیلی نریزد هیچ حرف از خامه مجنون

دهد روز وصال از اختر شبهای غم یادم — چو بنماید رخش از حلقه های طره شبگون[۹]

همایون گر چنین بارد سرشکم، کی شود ایمن

چو لاله کشتی صد رخنه ام از موج خیز خون

(۱۳۲)

نشان زخم ناخن نیست این بر سینه[۱۰] پرخون[۱۱] — خیال ابرویش انداخته عکس از درون، بیرون[۱۲]

خدنگ آه از دل، ناوك خونریز از دلبر[۱۳] — مرا بر[۱۴] سینه که تیر از درون آید[۱۵] که از بیرون

چو پیکانش خلد در سینه خون از دیده بیش آید — بلی چون چشمه را کاوند آب او شود افزون

ز درد من که عاجز گشته خلقی از[۱۶] علاج او[۱۷] — بپرسی از مسیحا چون روی ای ناله بر گردون[۱۸]

همایون چند گوئی وصف لیلی پیش دلجوئی[۱۹]

که در هر حلقهٔ زنجیر زلفش راست صد[۲۰] مجنون[۲۱]

۱ـ س: اگر — ۲ـ م۳: چکاند — ۳ـ س: شاخ چون پیدا شد — ۴ـ م۳، م۵: ز

۵ـ [illegible] — ۶ـ م۳، س: این بیت نیست — ۷ـ م۳، س: زلف

۸ـ م۳: شکوش [illegible] — ۹ـ س: این بیت نیست — ۱۰ـ س: دیده

۱۱ـ م۳: [illegible] سینه پرخون — ۱۲ـ م۳، س: خیال ابرویش عکس از درون افکنده بر بیرون. م۱: خیال ابرویش عکس از درون انداخته بیرون

۱۳ـ مل: خونریز او از جان — ۱۴ـ مل: در

۱۵ـ مل: آید — ۱۶ـ م۳: در — ۱۷ـ مل: که خلقی گشته عاجز از علاج او

۱۸ـ س: این بیت نیست — ۱۹ـ م۳: [illegible] س: وصف پیش قد دلجوئی — ۲۰ـ س: چون

۲۱ـ [illegible]

(۱۳۳)

از بسکه سر فتاده[۱] بر آن خاك آستان — در کوی او کشیده[۲] زمین سر به آسمان

از سرّ غیب پرسم اگر نکته ای از او[۳] — پنهان گزد لب و نهد[۴] انگشت بر دهان

ای شمع سوز و درد[۵] ز پروانه یاد گیر — کو سوخت در محبت و ناورد بر زبان

گفتم زهر فسرده دمی[۶] رخ بپوش گفت[۷] — باغ بهشت را چه غم از آفت خزان

قرص زر است در[۸] کمر آن ترك مست[۹] را — یا[۱۰] آفتاب دست بمه کرده[۱۱] در میان

گفتی که از چه سوخت همایون بر[۱۲] آتشم

پروانه وار شمع رخت داشتش[۱۳] بر آن[۱۴]

(۱۳۴)

بر روی زرد، دیده[۱۵] پر خون عاشقان — از لعل و خاتم[۱۶] تو دهد دمبدم[۱۷] نشان

شد عقل و صبر[۱۸] و دین بره عشق و ماند دل[۱۹] — در سینه همچو آتش[۲۰] سوزان کاروان[۲۱]

مجروح جان و دل ز غم و سینه در خروش[۲۲] — بر کعبتین داغ غم[۲۳] و طاس[۲۴] در فغان

پوشم ز دود آه اگر چشم[۲۵] خود چه باك — چون ابر شد پدید، کواکب شود نهان

شد پاك نقد قلب[۲۶] همایون ولی چه سود[۲۷]

چون زر ببوته[۲۸] غم و دردش گداخت جان

۱ـ س: فتاد — ۲ـ س: کشید — ۳ـ م۲: [illegible]

۴ـ م۳، م۵: پنهان کند لب. م۲: پنهان کرد لب انگشت نهد. س: پنهان [illegible] [illegible]

۵ـ م۲: سوز درد — ۶ـ مل: دلی — ۷ـ م۱: فسرده رخ خود بپوش. م۲: [illegible] گفت. م۳: [illegible] و گفت. مل: بپوش گشت

۸ـ م۳، س: بر — ۹ـ م۲، م۵، س: [illegible] — ۱۰ـ [illegible]

۱۱ـ م۵: کرد — ۱۲ـ م۲: در — ۱۳ـ مل: داشته — ۱۴ـ [illegible]

۱۵ـ م۱، م۳، م۵: زرد و دیده — ۱۶ـ م۲، م۳، م۵، س: لعل خاتم

۱۷ـ م: از لعل خاتم لب او میدهد نشان — ۱۸ـ م۱، م۳: شد صبر و عقل و

۱۹ـ م۱، م۳: عشق و ماند دل. م۲: عشق پایمال. مل: عشق و [illegible] — ۲۰ـ م۳، مل، س: [illegible] چو آتش

۲۱ـ مل، س: سوزان کاروان — ۲۲ـ م۱، س: ز غم سینه در خروش. م۲: ز غم و [illegible] خروش. م۵: ز غمش سینه در فغان

۲۳ـ م۲: دل — ۲۴ـ [illegible] — ۲۵ـ [illegible] دود آه من ارچشم. س: پوشد ز آه دود من ارچشم

۲۶ـ س: جان — ۲۷ـ [illegible]

۲۸ـ چون زر بوته

(۱۳۵)

نگشود غنچه ما ز وصال گلعذاران
سحری نداشت در[۱] پی شب تیره روزگاران

بگشای چشم رحمت[۲] سوی دورماندگان[۳] بین
قلم عطا[۴] فروکش به خط گناهکاران

تو چه ساقیی ندانم که نشد بدور لعلت[۵]
ز می نشاط گلگون رُخ زرد خاکساران[۶]

ر تو چون رسد هوائی شکفد[۷] دل حزینم
چو خزان رسیده باغی ز نسیم نوبهاران

ر فغان و گریه ما را دل و دیده باز مانده[۸]
نفسی نیافت تسکین ز تو درد بیقراران

من زار دور مانده ز وصال او همایون
چکنم[۹] که آه حسرت نکشم چو سوگواران[۱۰]

(۱۳۶)

دیدمش دوش خرامان برهی[۱۱] جرعه کشان
هاله بسته مهش از حلقه خورشید نشان

پیش اغیار حریفانه ز هر[۱۲] جام که خورد[۱۳]
جرعه‌ای ریخت به پیمانه خونابه[۱۴] کشان

زاهدان دست[۱۵] بشویند[۱۶] ز سجّاده و دلق[۱۷]
به صف طاعت اگر برگذری[۱۸] جُرعه فشان

لبت از دل غم صد ساله بیک خنده ربود[۱۹]
چه می است این که بیک جرعه مرا ساخت خوشان[۲۰]

بهر طوبی مبُر[۲۱] از سروقدان ای زاهد[۲۲]
حالیا در دل از این روضه[۲۳] نهالی بنشان

خیزد افغان[۲۴] جرس دمبدم از وادی عشق
که مجوئید ز گم گشتهٔ[۲۵] این راه نشان[۲۶]

شور مستان[۲۷] خرابات ز جامی[۲۸] دگر است
جرعه‌ای یارب از این[۲۹] می به همایون بچشان[۳۰]

۱ـ م۱: از ۲ـ م۵: راحت ۳ـ م۵: دردمندها ۴ـ م۱، م۲، م۵، س: خطا
۵ـ م۲، م۳، م۵: علت ۶ـ س: این بیت نیست ۷ـ م۱: شکند
۸ـ س: ماند م۳: دل زار بار ماند ۹ـ س: چکند ۱۰ـ س: نکشد ز سوگواران
۱۱ـ م۱: بسوی م۳: بره ۱۲ـ م۲: جریمانه هر ۱۳ـ ش: هر جامی خورد ۱۴ـ م۵: خون باز
۱۵ـ س: دلق ۱۶ـ [illegible]: بشوئید ۱۷ـ س. سجّاده دلق
۱۸ـ م۱، م۳، م۵، س: به صف طاعت اگر برگلری. مل: بر صف طاعت اگر بگلری. م۲: این بیت نیست
۱۹ـ م۱: بیک جرعه ببرد. س: خنده ببرد. مل: ساله بجرعه ربود ۲۰ـ م۱، م۳، مل: که مرا ساخت بیک
جرعه خوشان. ش، س: که مرا کرد بیک جرعه خوشان. م۲: این بیت نیست ۲۱ـ ش: ببر
۲۲ـ م۵، س: زاهدان. مل: بهر طوبی بسر سروقدان ای زاهد ۲۳ـ ش. دل این. مل: باغ
۲۴ـ مل: خیزد افغان ۲۵ـ مل، س: گرده ۲۶ـ م۱: این بیت نیست ۲۷ـ س. مستی
۲۸ـ م۱: جانی. م۵، ش: جامی. م۲، مل: جام ۲۹ـ م۳، س: ان ۳۰ـ مل: از ان جام بماهم بچشان

(۱۳۷)

نه دانه گهرست این[۱] بر آن[۲] لباس زرافشان
ستاره‌ای شده با[۳] آفتاب دست و گریبان

تمام چشم[۴] شد از زخم خنجرش[۵] تن و بر من
بخون دل همه گریند[۶] زار در شب هجران

نه[۷] خون گرم درونست قطره‌های سرشکم
شراره‌هاست یکایک ز آتش دل سوزان[۸]

خیال آن دهنم در سواد دیده عجب نیست
بلی[۹] میان سیاهی است آب چشمه[۱۰] حیوان

بزیر پای همایون براه کعبه وصلت
چو برگ لاله و نسرین نمود[۱۱] خار[۱۲] مغیلان

(۱۳۸)

چو دید[۱۳] حالت جانبازی مرا جانان[۱۴]
خضر ز خوردن آب حیات گشت[۱۵] پشیمان

ز خط گرد لبت هر دم ارچه روح فزاید
ز سبزه‌ای که دمد بر کنار چشمهٔ حیوان

طبیب کرد بزنجیر بهر دفع جنونم
ز دردم از دل زنجیر خاست ناله و افغان

ز قطع بادیه این بس که همچو جامه کعبه[۱۶]
لباس هستی من قطعه قطعه[۱۷] شد ز مغیلان[۱۸]

براه عشق مرا رو بکعبه ایست همایون
که کعبه در طلبش نیز کرده رو به بیابان[۱۹]

۱ـ م۱: آن ۲ـ مل: بآن ۳ـ م۵: بر ۴ـ مل: چشمه
۵ـ م۱، م۲، مل، س: خنجرت ۶ـ مل: گویند ۷ـ م۵، مل: نه. م۱: [illegible]
۸ـ س: یکایک میان آتش سوزان ۹ـ س: ولی ۱۰ـ م۱، م۲، م۵، مل: [illegible]
۱۱ـ م۱، مل، س: نموده ۱۲ـ م۲: خار ۱۳ـ م۱: دیده
۱۴ـ م۲: حالت جانبازیم بر جانان ۱۵ـ م۱، م۲: گشته ۱۶ـ م۱، م۲: خانه
۱۷ـ م۱: قطع قطع ۱۸ـ م۲: قطعه قطعه خار مغیلان ۱۹ـ م۵: طلبش کرده نیز رو. م۲: طلبش کرده است
رو به بیابان

(۱۳۹)

شاخ مرجان بی لب لعلت مرا ای نازنین — در سواد چشم خونبار است میل اتشین

مرغ دل را یکره [illegible] خواند بحود آن سرو ناز[۲] — سالها پایش از این شادی نیاید[۳] بر زمین

بت شکن سازد بیکدم کافر صد ساله را — گر کشد نقش تو در[۴] بتخانه‌ها نقاش چین

موسی [illegible] دست ید بیضا بحون دل نشست[۵] — ماه من چون [۶]ساعد سیمین[۷] نمود از آستین

چون همایون لذّت مستی[۸] اگر دریافتی[۹]

خادم میخانه گشتی زاهد خلوت نشین

(۱۴۰)

مجمر دل کز تو سوزد آتش سودا در او — هست از پیکان زهرآلوده اخگرها[۱۰] در او

دم بدمی خالی مباد ز نشتر پیکان یار — تا خیال غیر[۱۱] نتواند نهادن پا در او

کاش بودی صدهزاران دل مرا در زلف یار[۱۲] — تا نبودی هیچ دل را جز دل من جا در او[۱۳]

حیرتی [illegible] در م ر دل کو نیست جز یک قطره خون[۱۵] — کوههای درد و غم چون گشت[۱۶] ناپیدا در او

[illegible]دی هجر [illegible] که بود آبش سراب[۷] نیستی — شد پدید از اشک من هر گوشه صد دریا در او[۱۸]

کوی یار و هر طرف چندین رقیب سنگدل

حال چون باشد همایون را تن تنها[۱۹] در او

۳ـ م۲، م۵: نیامد ۴ـ م۲، م۵: بر

[illegible] موسوی دست از ید بیضا بخون دل بشست. س: موسی [illegible] دست [illegible] ید بیضا بحون دل نشست ۶ـ مل: تا

۹ـ [illegible]

[illegible] پیکان حون آلوده. مل: هست پیکان بخون آلوده

[illegible] هیچ دل را جا. م۲. این بیت نیست

۱۶ـ م۲، م۳، مل، س. گشته

[illegible] گوشه دریاها در او. م۳:

(۱۴۱)

وادی شوقت که می باید گذشت از جان در او

بر زمین پایم نمی آید به هنگام[۳] وصال — مانده‌ام[۱] چون گردبادی بی‌تو سرگردا[illegible]

طرّهٔ شبگون که حلقه حلقه شد بر[۵] روی یار — بسکه مانده خارهای[۴] [illegible]ادی هجران در [illegible]

دست و پائی میزنم چون می کشد تیرم ز دل[۶] — چون سیاهی دان و هر سو چشمه حیوا[illegible]

زاهد از تسبیح بگشا[۸] رشتهٔ امید[۹] را — بر امید آنکه شاید[illegible] بشکند پیکا[illegible]

ای نسیم صبح در کویش قدم آهسته نه — زانکه چیزی نیست غیر [illegible] دانه حرمان [illegible]

زانکه بر خاك ره افتاده است چندین جان [illegible]

کفر زلفش راه دین گر زد همایون باك نیست[illegible]

هست از[۱۳] هر حلقه‌ای[۱۴] راهی سوی ایمان در او

(۱۴۲)

خاك رهت[۱۵] که دیدهٔ جان یافت نور از او — آسیب چشم کج نظران[illegible] [illegible]

کوی تو کعبه ایست که از آه[۱۷] عاشقان — سر بر فلک کشیده علمهای[illegible] [illegible]

مائیم و مهر خط پری[۱۹] پیکری[۲۰] که هست — در تاب گیسوی ملک و زلف حو[illegible]

دل با خیال شمع[۲۱] رخش[۲۲] مُرد و زنده گشت — [illegible] هر[۲۳] چراغ مجلس اهل قبو[illegible]

دی[۲۴] بسکه ناله کرد همایون بکوه و دشت[۲۵]

بیخود شدند جمله و حوش[illegible] و طیور [illegible]

۱ـ م۲، م۳، مل، س: گشته ام ۲ـ م۲، مل: بی سر و سامان. س: [illegible] گشته [illegible] ۳ـ [illegible]

۴ـ مل: خار خار ۵ـ م۲: در ۶ـ [illegible]

۷ـ م۱، م۲، م۳، س: باشد ۸ـ م۲، م۳، مل: [illegible] ۹ـ [illegible]

۱۰ـ س: این بیت نیست ۱۱ـ مل، س: این بیت نیست ۱۲ـ [illegible]

زدبارها. م۳: کفر زلفش کز همایون راه دین زد [illegible] نیست. س: کفر زلفش گر همایون [illegible]

۱۳ـ م۲، س: در ۱۴ـ مل: حلقه [illegible] ۱۵ـ [illegible]

۱۶ـ م۱: نظر آن ۱۷ـ م۲: راه ۱۸ـ [illegible] سر بر [illegible]

۱۹ـ س: مائیم و خط و زلف پری ۲۰ـ م۲، مل: [illegible]

۲۲ـ م۱، م۲، م۵، مل: رخت ۲۳ـ [illegible]

۲۵ـ س: همایون بکوی دوست. مل: [illegible]

(۱۴۳)

خیال مهر و مه نگذشت[۱] در دل بی[۲] جمال او — در این آئینه رخ ننمود نقشی[۳] جز خیال او
چنان زارم که گر[۴] آرد کبوتر[۵] نامه ام سویت — نداند یک سر مو گر درآویزم ببال[۶] او
شب وصل از فغان بیهوش سازم اهل مجلس را — که جز من هیچکس را چشم نبود بر جمال او
چنانم تلخ شد کام از فراق[۷] او که گر خاکم — سبو گردد ننوشد[۸] سگ هم از آب زلال او[۹]

مرنجید ای رفیقان گر همایون رند و رسوا شد
که داریدش همه معذور اگر دانید حال او

(۱۴۴)

خوشم کز فکر او گشتم خیالی بی جمال او — که گر او را ندیدم[۱۰] گشته ام گم[۱۱] در خیال او
چو ننمائی بمن خود را خیالت را مشو[۱۲] مانع — که گر سوزد مرا هجر تو بگدازد[۱۳] وصال او[۱۴]
سبوی دل پر از می[۱۵] دار تا چون بشکند روزی — بود آئینه گیتی نمائی هر سفال او
شده پروازگاه مرغ تیر[۱۶] او فضای دل — همی ترسم بسوزد آتشی[۱۷] ناگاه بال[۱۸] او
بحالی گشته دل دور از رخت در وادی[۱۹] هجران — که نتوان گفتن و چشمت[۲۰] نمی افتد بحال او

همایون خط او توقیع خوبی راست طغرایی
که ننوشته است منشی قضا هرگز مثال او

۱ـ م۳: نگذشته ۲ـ م۲: مه نگذشته هرگز بی ۳ـ م۲: ننموده هرگز جز. مل: آئینه ننموده است نقشی
۴ـ م۳: چون ۵ـ مل: زارم گر آرد کبوتر ۶ـ م۳: ز بال
۷ـ مل: وصال ۸ـ م۳: بنوشد ۹ـ م۲: آب از سفال من. م۵: سگ دمی آب از سفال او
۱۰ـ مل: دمی گر او را ندیدم ۱۱ـ م۲: گشته گم ۱۲ـ مل: خیالت میشود مانع ۱۳ـ س: نگذارد
۱۴ـ م۵: این بیت نیست ۱۵ـ مل: پر می ۱۶ـ س: سر ۱۷ـ م۲، م۳، س: آتشم
۱۸ـ مل: همی ترسم بسوزد آتش شوق تو بال ۱۹ـ مل: محنت ۲۰ـ مل: گفتن چشمت

(۱۴۵)

نصیب من شود ایکاش[۱] زحمت بدن او — هزار جان من و همچو[۲] من فدای[۳] تن او
گلی که باغ جهانرا بهار از اوست، خزانرا[۴] — مباد دست تطاول دراز در[۵] چمن او
چگونه تاب تب آرد تنی که تاب ندارد[۶] — اگر ز[۷] رشته جانها کنند پیرهن او
چه باد گرم ندانم گذشت بر سر آن گل — که رنگ لاله گرفته است برگ یاسمن او

سزد که خلق حمایل[۸] کنند شعر همایون
چرا که هست دعای[۹] تو یک بیک سخن او

(۱۴۶)

مبین در حلقه های جعد زلف[۱۰] مشکبوی او — که هست آئینه ها پیدا هر آئینه[۱۱] ز روی او
ز بهر آنکه بینم جوهر پیکان تیرش را[۱۲] — مرا شد آبله پای دل اندر[۱۳] جستجوی او
بگرد کوی او از بس که بر هم ریخته سرها — من سرگشته[۱۴] را از هیچ جا ره نیست سوی او
ز مشکین کاکلی زان گونه زار و ناتوان گشتم — که صد چون من برون میآید از هر[۱۵] تار موی او
دلم را آرزوی وصل و یارم نقد جان خواهد — من از جان بگذرم باشد برآید آرزوی او[۱۶]

همایون تا بلندآوازه[۱۷] گردی جستجویی کن
نجنبد گر جرس پیدا نگردد گفتگوی[۱۸] او

۱ـ م۵: کاج ۲ـ م۲: صد چو ۳ـ م۳: هزار همچو من و جان من فدای
۴ـ مل: جهان را نهال ازوست خزانرا. م۵: جهانراست فصل خزانرا ۵ـ م۳: بر
۶ـ م۵: چگونه درد کشد آن تنی که تاب ندارد. م۱، م۲: چگونه درد کشد آن تنی که تاب ندارد. س: چگونه درد کشد آن تنی که تاب ندارد. مل: چگونه تب کشد ای مه تن که تاب ندارد ۷ـ س: به
۸ـ س: سزد که بر تو حمایل ۹ـ م۲: وفای ۱۰ـ مل: حلقه های حور زلف
۱۱ـ مل: به. م۵: آئینه سان پیدا ز هر آئینه روی ۱۲ـ م۲: (تیرش را) نیست ۱۳ـ مل: در
۱۴ـ مل: بیچاره ۱۵ـ م۲: یک. مل: که صدگونه برون میآیم از ۱۶ـ مل: این بیت نیست
۱۷ـ م۵: آواز ۱۸ـ م۲: جستجوی

(۱۴۷)

شد پرده سوز شعله خورشید[1] روی او
لیکن کراست تاب که بیند بسوی[2] او

گاهی ز غیرت و گهی[3] از شوق جان دهم
در مجلسی که میگذرد[4] گفتگوی[5] او

چون آفتاب کیست در این پرده جلوه گر
کافاق ذرّه‌وار شده محو روی او

که جان دهم ز دیدن و که از ندیدنش[6]
که او کشد مرا و گهی آرزوی او

زان پس که کوه[7] را ببرد باد همچو کاه
روی چو کاه من بود و خاك کوی او[8]

منشین براه عشق همایون دمی ز پای[9]
خالی مباش یکنفس از جستجوی[10] او

(۱۴۸)

ز دیده پای سلز ایدل چو شب گردی بکوی[11] او
که هر سو[12] پرتوی افتاده است آنجا ز روی[13] او

ز بهر آنکه با او کس نورزد عشق غیر[14] از من
بهر کس گویم از جور و جفای یار و خوی او

نمیخواهم کزو پیش کسی[15] گویم سخن لیکن
رود هر لحظه بی خود بر زبانم گفتگوی او

شوند از شوق اهل روضه بی خود تا دم[16] محشر
برد گر جانب فردوس باد صبح بوی او

بلور لعل میگونش[17] منم آن رند محنت کش
که جز خونابه غم نیست در جام و سبوی او[18]

ز هر برگ گلی تا روز محشر بوی جان آید
فشاند گر صبا بر گلستان گردی ز کوی[19] او

چنان گم شد همایون در[20] خیال آن دهن کز وی
نشد پیدا نشان هر چند کردم[21] جستجوی او

۱ـس: هجران ۲ـم۲: بروی ۳ـم۳: گه ۴ـم۵: می شنوم
۵ـم۱: داستان ۶ـس: نلیلنت. م۱: ز دیده و گه از نلیلنت ۷ـم۲: که کوه‌ها را. مل: را نبرد باد
۸ـم۵: این بیت نیست ۹ـم۱. پا م۲: بپای ۱۰ـم۱: آرزوی. م۵، مل. گفتگوی
۱۱ـمل: چو گردی شب بکوی ۱۲ـم: جا ۱۳ـمل: که آنجا پرتوی افتاده است هر سو ز روی
۱۴ـم۲: انکه کس با او نورزد مهر غیر ۱۵ـم۴. کسان ۱۶ـمل: شوق بیخود اهل روضه تا دم
۱۷ـمل: میگونت ۱۸ـم۳: این بیت نیست ۱۹ـمل: گلستانی گرد کوی
۲۰ـم۲: [illegible] ۲۱ـمل: پیدا بهر چندی که کردم

(۱۴۹)

میا بر سر مرا روزی که میرم در هوای تو[1]
مبادا زنده گردم[2] باز افتم[3] در بلای تو

زنم گه دست بر سر گاه سر بر سنگ این باشد[4]
سزای آن سری کافتاده دور از خاك پای تو

به تدبیر خرد هر چند شوقت را دهم[5] تسکین
زند آتش به جانم باز یاد[6] شیوه‌های تو[7]

اگر صد جور بیند چون[8] ره بیگانگی جوید
گرفتاری که با صد درد دل شد آشنای تو[9]

وفاجوئی[10] و عیش و شادمانی و دل خرّم[11]
نمی‌سازد ملامت پروران را جز جفای تو

همایون را چسان خواب آید[12] ایدل در[13] شب هجران
ز یکسوهایهای[14] من ز یکسو وای[15] وای تو

(۱۵۰)

چو همدردی[16] نبینم کو شود همراز من بیتو
نهم آئینه و با خویش آیم در سخن بیتو

بگو با تیغ هجران تا کند با جان[17] من رحمی
که من تنگ آمدم از[18] چاك سینه دوختن بیتو

جدا از کعبهٔ کوی تو در وادی غم شبها[19]
گهی دل می‌کند فریاد و افغان گاه من بیتو

اجل گر سوی فردوسم نماید ره ز غمناکی[20]
برضوان تنگرم با[21] حور تنگشایم دهن بیتو[22]

بجان همچون همایون بنده‌ام شام فراقت را[23]
که او جان مرا آزاد کرد از قید تن بیتو[24]

۱ـم۲، م۳، س: میرم در وفای تو م۵: میرم از برای تو ۲ـم۳: که ترسم زنده گردم
۳ـمل: بازو افتم ۴ـس: گاه بر سر سنگ بی باشد م۵: گاه بر سر سنگ و این باشد
۵ـمل: دادهم ۶ـمل: شوق ۷ـس: این بیت نیست ۸ـم۱: [illegible]
۹ـمل: این بیت نیست ۱۰ـم۳: جویان ۱۱ـم۵: دل بیغم م۲: [illegible]
شادمانی از دل خرّم ۱۲ـمل: آمد ۱۳ـس: [illegible]
۱۴ـم۵: وای وای ۱۵ـم۵: های های ۱۶ـم۳: [illegible] ۱۷ـم۱، مل، س: [illegible]
۱۸ـم۱: در ۱۹ـم۲: [illegible]
۲۰ـم۵: اجل زین برد گر سوی فردوسم ز غمناکی. م۲: فردوسم ره زین ز غمناکی. م۳: اجل زین در برد گر
سوی فردوسم ز غمناکی ۲۱ـمل: تو ۲۲ـم۱: این بیت نیست
۲۳ـمل: بجان همچو همایون بنده شاه فراقتم ۲۴ـس: [illegible]

(۱۵۱)

سرو من از بس که دلها بسته بر هر تار مو[1] — گلبن پر غنچه را مانند قد[2] دلجوی او
صبحدم از بام می آمد فرود آن[3] آفتاب[4] — همچو آن نوری که ناگه ز آسمان آید فرو
دل ز غم مویی شد و جوید میانش[5] را مدام — تا بگوید شرح حال زار خود را موبمو[6]
گشت از چشم تو در هر گوشه پیدا فتنه ای[7] — رفت[8] از زلف تو در هر حلقه ای صد گفتگو[9]
وصل او جوئیم خواهی کعبه خواهی بتکده[10] — باده مقصود است خواهی از کدو خواه از سبو[11]
گر همایون را رود یکدم خیالش از نظر
همچو اشک خود فتد هر گوشه ای در جستجو[12]

(۱۵۲)

جُدا ز بزم[13] تو نقل و شراب یعنی چه — خراب چشم ترا خورد و خواب یعنی چه
برای زخم[14] دگر می رود[15] بهر سوئی[16] — وگرنه صید ترا[17] اضطراب یعنی چه
زدود آه اسیران نمیتوان دیدن — رخش وگرنه بر آتش نقاب یعنی چه
اگر نه خواست که سوزد مرا ببزم ایدل[18] — نشسته من ز تو جستن کباب[19] یعنی چه
بمیر زار همایون و رحم از او مطلب
به پیش کافر بی[20] دین ثواب[21] یعنی چه

۱ـ م۲، م۵: هر موی او. س: بر تار مو ۲ـ مل: غنچه ماند قد ۳ـ م۱، س: می آید بزیر آن
۴ـ مل: صبحدم کز بام می آید فروزان آفتاب ۵ ـ مل، س: دهانش ۶ـ مل: حال خویشتن را. س: شرح این احوال را خود موبمو. م۱: این بیت نیست ۷ـ م۵: کشته در چشم تو از هر. م۱: کشته از چشم تو در هر. م۲: کشته در چشم تو در هر ۸ ـ م۱، م۲، م۵، س: رفته. ۹ـ س: این بیت نیست
۱۰ـ م۱، مل: میکده ۱۱ـ م۵، س: است خواه از شیشه و خواه. م۱: است خواهی شیشه و خواه. م۲: است خواه از شیشه خواهی از سبو ۱۲ـ م۲: خود هر گوشه ای. س: همچو چشم خود بود هر. مل: همچو چشم فتد هر لحظهٔ در جست و جو ۱۳ـ م۱: بیزم. مل: وصل ۱۴ـ م۲: تیر
۱۵ـ م۱، م۳، س: میدود ۱۶ـ مل: بر آن خنجر دیگر ملد بهر سوی ۱۷ ـ م۵: اگر صید ترا
۱۸ـ م۲: بزم او ای دل ۱۹ـ مل: شراب ۲۰ ـ م۵، مل: بد ۲۱ـ مل: صواب

(۱۵۳)

من سرگشته ام دور از تو زار و بی نوا[1] مانده[2] — چه باشد ذره ای کز چون تو خورشیدی[3] جدا مانده
کسی کز گرد راهت سرمه کردی[4] سالها اکنون — به امید غباری دیده بر راه صبا مانده
دلی کز غم نکردی یاد عمری اینزمان[5] بی تو — ندیم صد ندم گشته اسیر صد بلا مانده
نبودی از می عیشم[6] دمی بزم طرب خالی — کنون آن[7] عیش و عشرت[8] رفته دردو غم بجا مانده[9]
من آن مرغم که باغ عیش را بودی نوا از من — بدام غم چنین تا چند باشم مبتلا[10] مانده[11]
ز تو ای مه بدین عاشقی آورده ام ایمان[12]
همایون با[13] تو چون انگشت بر حرف وفا[14] مانده

(۱۵۴)

برویش[15] دیده در نظاره و دل[16] ناتوان مانده — من از خود رفته و انگشت حیرت در دهان مانده
ز عشق پاک خواهد بود[17] نام کوهکن روزی — که نبود سنگ را از صورت شیرین نشان[18] مانده
بناخن می شکافم سینه تا روشن کنم دیده — ز پیکانی[19] که از تیر تو ام در دل نهان[20] مانده
شد آزادی ز قید عاشقی فرهاد و مجنون را — مرا دل در وفای[21] بیوفائی همچنان[22] مانده
سوار من بجولانگاه ناز و هر طرف خلقی — دل از کف داده و حیران آن دست و عنان مانده[23]
بامیدی که یابم ره بسوی[24] کعبه وصلش[25] — در این وادی منم سرگشته چون ریگ[26] روان مانده
شد او بهر گل افشانی بباران[27] جانب گلشن[28]
همایون بر سره با دو چشم خونفشان مانده

۱ـ مل: ناتوان ۲ـ م۲: من سرگشته و دور از رخ او بی نوا مانده ۳ـ مل: خورشید
۴ـ م۲: کرده ۵ـ س: نکردی سالها یاد اینزمان. م۲، م۳، مل: نکردی عمرها یاد اینزمان
۶ـ س: عشقم. ۷ـ مل: از ۸ ـ م۲، م۳، م۵، س: عیش عشرت ۹ـ م۲: این بیت نیست ۱۰ـ م۳، س: بی نوا ۱۱ـ مل: این بیت نیست ۱۲ـ م۲: تویی ای بت بدین عاشقی آورده ایمانی. س: عاشقی آورده ایمانی. م۳: [illegible]
۱۳ـ مل: [illegible] ۱۴ـ مل: دعا ۱۵ـ م۲، م۵: برویت. س: زرویش ۱۶ـ مل: نظاره دل ۱۷ـ م۲: ماند ۱۸ـ مل: از نام شیرین این نشان
۱۹ ـ مل: پیکان ۲۰ـ م۵، مل: نشان ۲۱ـ م۲: بلای. س: مرا در دل وفای ۲۲ ـ مل: [illegible] ۲۳ـ م۵: دل از کف رفته و حیران در آن. س: دل از کف رفته و حیران آن. مل: دل از دست داده ۲۴ـ م۲: بکوی
۲۵ـ م۲، م۳، س: کویش. مل: [illegible] ۲۶ـ مل: [illegible]
۲۷ـ مل: بهاران ۲۸ـ م۲: بستان

(۱۵۵)

مست می‌آید کله کج کرده دامن بر زده / تاب رخسارش بجان خلق[1] آتش در زده

سا رخ خوی کرده آب لاله و گل ریخته / از[2] لب شیرین تکلم خنده بر[3] شکّر زده

کرده با هرکس تواضع[4] دیده چون ناگه مرا[5] / چین فکنده بر جبین و دست بر خنجر زده

چون ببزم از تاب می شمع جمال افروخته / آتش دیگر مرا در جان غم پرور زده

(۱۵۶)

به ره چو جلوه کنان مست بگذری ناگاه / بیک نگاه تو صدپارسا رود[6] از راه

طپانچه‌ها[7] زده روی تو ماه را در[8] حُسن / چنانکه[9] گشته نشانها پدید در[10] رُخ ماه

بسوی من مپر ای مرغ زانکه سوخته‌ام / پر ملایکه را بارها ز[11] آتش[12] آه

بروز حشر[13] چو طومار جرم من خوانند / سفیدروی شود صدهزار[14] نامه سیاه

حدیث حشر سلاسل مگو همایون را[15]
که او[16] به سلسله زلف یار برده پناه

۱ـ مل: خویش — ۲ـ مل: [illegible] — ۳ـ م۲: پر — ۴ـ س: تکلم
۵ـ م۲: [illegible] که چون مرا — ۶ـ مل: صدباره جان [illegible] — ۷ـ م۲: طپانچه‌ای — ۸ـ مل: از
۹ـ م۲، مل: چنانچه — ۱۰ـ م۱: [illegible] — ۱۱ـ م۱: [illegible] — ۱۲ـ م۲: به آتش
۱۳ـ مل: [illegible] — ۱۴ـ مل: شود هزار — ۱۵ـ م۲: مگو همایون — ۱۶ـ مل: آن

(۱۵۷)

بکوه بیستون از حسرتت[1] فرهاد جان داده / مگو صورت که شیرین است اینجا[2] بیخود افتاده

نبوده بیقراری چون من سرگشته مجنون را[3] / که لیلی رفته و او[4] مدتی یک جای استاده

ز خود گم گشتم و او را ندیدم وه چه دانستم / که با من این کند آخر[5] بشوخی آن[6] پریزاده

چگونه می برد ازهوش چون من می پرستانرا[7] / اگر با[8] لعل میگونش ندارد نسبتی[9] باده

ز سوز عشق و زخم تیغ شد جسم فکار من[11] / چو چوب خشک ریزه‌ریزه و در آتش افتاده

همایون از خط و خالش[13] کشیده صد جفا لیکن[14]
دمی زین دایره چون نقطه بیرون پای ننهاده[15]

(۱۵۸)

نه گرد است این[16] زجولان سمندش بر هوا[17] رفته / وجود خاکسارانست بر باد فنا[18] رفته

ز شرم از جانبی[19] دیگر گریزان گشته بوی گل[20] / نسیمی از تو چون در باغ همراه صبا رفته

ز بیهوشی ندانستم چو دی از دور پیدا شد / که پیشم نارسیده آن پری استاده یا رفته

مرا گفتی برو زین کوی تا گردی خلاص[22] از غم[23] / مرا کشت این غم و اندوه از کوی تو [illegible] رفته

عجب گر بازآید از هوایش[24] تا دم محشر / چو گرد آن دل که از جولان رخش او ز جا رفته

رقیبان را چنان، خود را چنین دیدن نمی یارم[26]
همایون زآستان تو به از جور و جفا رفته

۱ـ م۱، م۲، م۳: حیرت. س: حسرت — ۲ـ س: [illegible] — ۳ـ مل: [illegible]
۴ـ مل: آن — ۵ـ م۳، س: که آخر این کند با من — ۶ـ مل: [illegible]
۷ـ س: از خویش خون می پرستانرا. مل: هوش جام می حریفان را — ۸ـ مل: که — ۹ـ مل: [illegible]
۱۰ـ م۳: این بیت نیست — ۱۱ـ م۲: س: ز سوز شوق. مل: ز سوز شوق و زخم تیغ او جسم فکارم را
۱۲ـ م۲، م۳: ریزه در آتش. مل: خشک ریزه گشته آتش در دل افتاده. م۱: این بیت نیست — ۱۳ـ مل: خالش
۱۴ـ م۲: لکن. مل: اما — ۱۵ـ م۲: دایره بیرون چو نقطه پای — ۱۶ـ م۳: مگر دست این. س: [illegible]
۱۷ـ مل: سما — ۱۸ـ مل: هوا — ۱۹ـ م۳: از حسب دیگر — ۲۰ـ مل: ز شرم او گرفته دیگر
گریزان گشته است آن گل — ۲۱ـ س: که بپیشم چون برسیده آن پری... مل: که چون بپیشم رسیده آن پری
استاده یا رفته. م۲: این بیت نیست — ۲۲ـ م۱، م۲، م۳، س: هلاک — ۲۳ـ مل: زین در که تا گردی هلاک از غم
۲۴ـ مل: هدایت — ۲۵ـ م۲، س: این بیت نیست — ۲۶ـ م۲: را چنین خود را چنان دیدن نمی یارم. مل:
چنان دیدن بکوی تو نمی آرم

(۱۵۹)

خوش آن خلوت که چون گریان شوم غمخوار من باشی — سرشکم از رخ افشانی نصیحت کار من باشی

ز شادی بر لب آید جانم آنساعت که با یاران[2] — حدیث من کنی هرچند در انکار من باشی

خوش آن بزمی که من[3] پشت بزاری حال[4] خود گویم — تو ناز از سر نهاده گوش بر گفتار من باشی[5]

بدین تا مرا بر[6] سر چه می آید ز هجرانت — به گاه گریه ام گر در پس دیوار من باشی

چو یار من شدی خواهم[8] شوی از غیر بی‌پروا — همیخواهم[9] که دایم در پی آزار من باشی

بجز خونریزیم گفتم ترا کاری مکن آخر[10] — من بیدل کیم تا چون تویی در کار من باشی

چه شد گر روی بنمائی و بنوازی همایونرا

زمانی هم انیس دیده خونبار[11] من باشی[12]

(۱۶۰)

بهر خمی که از آن زلف پرشکن نگری — اسیر مانده جهانی ز مرد و زن نگری

ببوی پیرهنی میروی[3] دلا از هوش — چه حال[14] باشد اگر لطف آن بدن بگری

خوش آن زمان [illegible] که بیرمت نهفته گویم راز[6] — [illegible] مان زمان تو نهانی بسوی من نگری[17]

بزیر خاک در آن کوی [illegible] اگر فتد نظرت[9] — هزار کشته بهر گوشه بی[20] کفن نگری

صحیفه ایست [illegible] بدعهدی [illegible] تو بی خواند — بهر ورق که در این نازنین چمن نگری[21]

ز تحت خسرویت دل [illegible] د [illegible] ی شیرین[23] — به بیستون اگر احوال کوهکن نگری[24]

در بود چو همایون[25] هزار سحر بیان[26]

به پیش خود [illegible] همه را مُهر بر دهن نگری

[illegible] جانم بد [illegible] م۲ که یاران [illegible] عمخوار
[illegible] ۵ـ مل [illegible] این بیت نیست ۶ـ مل: در
[illegible] ۹ـ [illegible] میخواهم م۲، م۵، مل، س این بیت نیست
[illegible] بجز خونریزیم [illegible] من کاری مکن گفتم ترا لیکن
[illegible] بیت نیست ۱۳ـ مل: میرود ۱۴ـ م۲: خاک
۱۷ـ م۲: این بیت نیست
[illegible] نظر هر سوی
۲[illegible] این بیت نیست
۲[illegible] این بیت نیست
۲[illegible] اگر بود چو همایون مرا ز سحر
[illegible]

(۱۶۱)

چوگان بکف در عرصه ای کاهنگ جولان[1] کرده ای — چون گوی صد سرگشته [illegible] صد [illegible] خنه در [illegible] کرده ای

ژولیده مو می خواهیم ورنه چرا بی موجبی — [illegible] سر کله شکسته ای کاکل پریشان کرده ای

بر[5] شهر چون بگذشته ای دامن کشان هر گوشه ای — صد دل به یغما برده ای صد خانه [illegible] کرده ای

رقصان بیزم از بانگ نی خوی کرده رخ از تاب می — عشاق [illegible] در خاک و خون هر گوشه [illegible] کرده ای

زین گلشن آراسته نشنیده کس بوی[11] خوشی — ای غنچه می دانم چرا سر در گریبان کرده ای

از[13] شوق دیدارش بجان آتش فکندی [illegible] خلق

هر جا همایون ذکر آن خورشید تابان کرده ای

(۱۶۲)

من کیم از شادی عالم جدا افتاده ای — خونصد غم [illegible] صد بلا [illegible] فتاده ای

ایگل سیراب کز رنگ وفا بوئیت[17] نیست — رحم کن بر عندلیب[18] [illegible] افتاده ای

دی[20] بصد حشمت سواره آمدی و خاک شد — هر قدم [illegible] دست و پا [illegible] دست و پا [illegible]

چون برسوائی و بدنامی نسازد[23] شهره م — اینچنین عشق [illegible] سر ملا [illegible] افتاده ای

هست هر سو وادی خونخوار عشق ترا — چون حسینی [illegible] کربلای [illegible]

کیست در کویم همایون گفته ای فتاده [illegible]

خسته ای در گوشه در [illegible] فتاده ای

۱ـ مل: میدان ۲ـ م۳ [illegible] ۳ـ مل: [illegible] گشته ای صد
۵ـ مل: [illegible] م۲ [illegible]
۸ـ مل: [illegible] خو کرده م۵ خو [illegible]
۱۰ـ م۳ این بیت نیست [illegible]
۱۳ـ مل [illegible]
در مل کرده [illegible]
۲۰ـ م۵ [illegible]
۲۴ـ م۲ [illegible]
۲۶ـ م۲ م۳ [illegible]

(۱۶۳)

بس که میسوزم ز هجر[1] آتشین رخساره‌ای — در تنم هر قطرهٔ خون گشته آتش پاره‌ای

دور از آن خورشیدرو[2] هرشب بروی آسمان — ز آتش آهم شود هر ذره‌ای[3] سیاره‌ای

مانده[4] دور از کعبهٔ کوی تو در وادی غم — هر طرف سرگشته‌ای هر گوشه‌ای آواره‌ای

کاش گردانند در شهرم بجرم عاشقی — تا مگر آن مه برون آید پی نظاره‌ای

ازپی درد همایون چند زحمت میکشی[5]

رو[6] طبیب از بهر بی دردی[7] خود[8] کن چاره‌ای[9]

(۱۶۴)

ای زآتش جلال تو دوزخ زبانه‌ای[10] — وز مزرع جمال تو فردوس دانه‌ای[11]

عنقای[12] قاف قرب ترا از ره کمال — از قاف تا بقاف جهانست خانه‌ای[13]

مرغی که در هوای[14] وصالت[15] گشاد[16] بال — جز عرش[17] نیست درخور او[18] آشیانه‌ای

کعبه کجا روند کسانی که دیده‌اند — در هر قدم بکوی تو چون کعبه خانه‌ای

ای[9] بارگاه قدر ترا همچو جبرئیل — چندین هزار عاکف هر آستانه‌ای

وصف تو نیست حد همایون ولی ز شوق

پرداخت از صفات کمالت فسانه‌ای[20]

۱ـم۵: شمع [illegible] م۲: مهر [illegible] م۲، م۵: وش ۳ـم۵: قطره‌ای ۴ـم۲: ماند
۵ـ[illegible] میلهی [illegible] ای ۷ـمل: بی دردان ۸ـم۲: من
۹ـ[illegible] بیدردی خود چاره‌ای ۱۰ـم۵ [illegible] آتش خیال تو دوزخ نشانه‌ای، مل: تو آتش زبانه‌ای
۱۱ـم۲، م۵ خانه‌ای ۱۲ـم[illegible] عنقاب ۱۳ـم۲، م۵: دانه‌ای مل: این بیت نیست
۱۴ـم[illegible] فضای م۵ هواه ۱۵ـم۲ فضایت م۵ هوایت ۱۶ـمل گشاده ۱۷ـمل: عشق
۱۸ـمل [illegible] ۱۹ـ[illegible] ۲۰ـم۵ در کمال صفات تو خانه‌ای م۲، مل: در مدیح کمالت

(۱۶۵)

ز چشم من اگر ناگه بروی[1] خویشتن بینی — عجب گر از غرور[2] حسن دیگر سوی من بینی[4]

برویت حیرت[4] من یاد[5] آید که گهی خواهم — که سوی[6] صورت شیرین و نقش کوهکن بینی[7]

بگردی باز[8] از آن راهی که بروی بگذری ناگه — که نتوانی جهانی را هلاک از مرد و زن بینی[9]

پی تسکین دلا بر[10] برگ گل بین قطره[11] شبنم — ز پیراهن چو نتوانی که[12] لطف آن بدن بینی

به چشم عاشقان هر یک نماید شعله[13] نوری — شهید عشق را داغی که[14] از خود بر کفن بینی

بکن در کار رنگ آمیزی این بوستان کاری[5]

چنین تا کی همایون رنگ و بوی این چمن[16] بینی

(۱۶۶)

غلام خویشتنم خوانده[17] ماه[18] رخساری — سیاه‌رویی[9] من کرد[20] عاقبت کاری

بپای قصر تو افتاده دیده[21] بر روزن — شلیم خاک و میسّر نگشت دیداری

همه حکایت خود عرضه می کنند آنجا[22] — خوش آنکه بود مرا سیر تاب[23] گفتاری

بر او گلی[24] زدل[25] پاره پاره‌ام یابی — بهر زمین که سر از گل برآورد خاری[26]

ندید[27] سلسله عشق با هزاران چشم — اسیر عشق[28] به عالم چو[29] من گرفتاری[30]

اگر سفید شد از گریه دیده‌ام لیکن — خوشم که همدم غیری ببینمش باری

خدنگ اوست همایون اگرچه نخل مراد

ندیده‌ام من از او[3] غیر خون دل باری

۱ـمل، ش: بسوی ۲ـم۳ عروس ۳ـ[illegible] سوی خویشتن بینی ۴ـ[illegible]
۵ـم۳: یادت ۶ـمل، ش: بسوی [illegible] این بیت نیست
۹ـم۳، م۵ این بیت نیست ۱۰ـم۲ [illegible]
۱۲ـمل، ش چو نتوانی ز پیراهن که ۱۳ـم۳: مشعل [illegible]
۱۵ـم۲، م۳ این باغبان فکری م۵: [illegible]
۱۷ـم۱، م۲، م۳ خواند [illegible]
۲۱ـس گوش [illegible]
که مرا بود تاب م۵ آنکه [illegible]
۲۶ـمل، ش که [illegible]
۲۸ـس، ش خو[illegible] [illegible]

(۱۶۷)

خنجر خورشید پیکری ... هر استخوان پهلوی[1] من گشته خنجری
حم تیغ و سیر تو در خانه دلم[4] ... هرگوشه روزنی شده و هر طرف[5] دری
میرگی ... غمت ماه من چه باك ... آنرا[6] که دمبدم جهد از سینه اخگری[7]
غواص دهر صدره اگر جستجو کند ... مثل تو برنیارد[8] از این بحر گوهری
دیوان شعر نیست همایون ترا[9] که هست
مانند گل بخون دل آغشته دفتری

(۱۶۸)

ببرم باده خواهم ز لب ساقی اگر کامی[10] ... نهد[11] بر دستم از داغ صبوری پر ز خون جامی
... چون ذره ین افتاده را سوی خودای خورشید ... که من چون سایه نتوانم بخود پیش آمدن گامی[13]
... آنکه پنهانست چندین کوه غم در[14] دل[15] ... دمی یکجای[16] نتوانم گرفتن بی تو آرامی[17]
... بدید ... به سورم را بدید ... خوشا عشقی که آنرا هست[18] آغازی و انجامی[19]
حلیفی ... دهانت رو دارم عنایت[20] کن[21] ... گر انعام دعا خواهی وگر تشریفه دشنامی[22]
به تلخی ... بوسه ی جان دادم و هرگز[23] ... مرا شیرین نشد از لعل شکربار[24] او کامی
غلام خویشتن خوان بعد از اینم یا گدای خود[25]
چکا... مرا همچون همایون در جهان نامی

۳ـم۳ ... بیع
۵ـ ... شده در هر طرف
۸ـ م۱ نیامد ... س نیاید
۱۲ـ س ... افتاده سوی
۲ ... (... غم در دل) مخدوش است
۱۹ ... خوشا دردی که
۲۱ـ م۲ ... و دارم عنایت
۲ ... (...) محا و ... م۳. این
۲ ... (... د) مخدوش است

(۱۶۹)

تا که بر صفحه هستی بود از ما رقمی ... بی خیال خط سبز تو ...
ایکه در راه تمنای[1] تو شد خاک سرم ... رنجه فرما به سر[2] خاک ...
دود آه من سودازده ابر ... سیاه ... که بجز گریه نمیبارد[3] ... این[4] ...
دور از آن موی میان در بدن سوخته ام ... ضعف[5] چونالیست میان قلمی
در ره عشق همایون بلب آمد جانم
کاش این[7] فاصله را از تو نیا...

(۱۷۰)

مراست پیش تو هر زخم بازکرده دهانی ... نهان بشکر تو گویا[9] در آن ... فتیله ...
بسیل اشک و خیال[11] قدش بساز در این باغ ... بس است سرو بسی و کنار ...
مرا ز بهر خیال تو ای غزال رمیده ... فضای سینه شد ... داغ ...
تظلمی است مرا لیک نیست قوت رفتار[14] ... روی لطف عنان را کشیده در ...
هزار زخم نهانی خورم زیار و لیکن ... کجا روم چکنم چون ... نیست ...
بآه و ناله همایون برون کنم ... غمش ز دل
خوش آنزمان[18] که مرا نیز بود تاب فغانی

۱ـمل. تماشای
۵ـم۵ ناله
۹ـمل: گویان
۱۲ـمل هجر
۱۵ـمل ... ست
۱۸ـم۲، م۳ ...

(۱۷۱)

من و خیال غزالی و چشم گریانی — گرفته کوه صفت دامن[۲] بیابانی
بسینه‌ام چو گریبان[۳] هزار چاك فتاد[۴] — چه سینه بود که من دیهدم از[۵] گریبانی
ببزم می که رقص[۶] پریوشان شودم — هزار پاره[۷] گریبان ز چاك دامانی[۸]
نمود چهره و بر من در بهشت گشاد[۹] — شکفت زان[۱۰] گلم آخر عجب گلستانی
مباش جز بعنایت امیدوار که هست[۱۱] — عتاب و لطف[۱۲] مقیّد به کفر و ایمانی[۱۳]

رسید شعر[۱۴] همایون بحد لطف کجاست
لطیف طبع بتی[۱۵] واقفی[۱۶] سخندانی[۱۷]

(۱۷۲)

مائیم ز خوبان شده قانع بنگاهی — هر چشم زدن گریه و در هر نفس[۱۸] آهی
هر گوشه زبان می کشد از سینه ام آتش[۱۹] — از هیچ زمین سر نزد این نوع گیاهی
دانید[۲۰] که یار آمد و سویم نظری کرد — بابید[۲۱] اگر کشته مرا بر سر راهی[۲۲]
دادیم چو بر باد فنا خرمن امیّد — زین مزرعه صددانه ستانند[۲۳] بکاهی
می می نکند[۲۴] آنچه کند با دل مستان — از نرگس مخمور تو آشفته نگاهی[۲۵]

گفتی که همایون چه کس است ای مه تابان[۲۶]
سودازده ای سوخته ای خانه سیاهی[۲۷]

۱ـ م۲: هوای
۲ـ م۱، م۲، م۳، س: گوشه
۳ـ س: همایون
۴ـ م۲، م۳: افتاد
۵ـ س: من دیهده‌ام از، م۲. که دیهدم من از
۶ـ س: ببزم می که برقص
۷ـ م۳: چاك، س: باره
۸ـ م۱، مل، ش: این بیت نیست
۹ـ مل: در بلا بگشاد
۱۰ـ م۱، م۲، س: از آن
۱۱ـ م۳، م۵، مل: نیست
۱۲ـ م۱: کفر
۱۳ـ م۱: لطف ایمانی، س: عقاب و کفر مقید بلطف و ایمانی
۱۴ـ مل، ش: طبع
۱۵ـ م۲: بت
۱۶ـ مل: نازك، س: لفت، مل: واقف
۱۷ـ م۱: این بیت نیست
۱۸ـ مل: گریه ای و هر نفس
۱۹ـ مل: هر لحظه زبانه زند از سینه ام آتش
۲۰ـ مل: دانند
۲۱ـ مل: باشد
۲۲ـ م۴: باشد مرا کشته اگر
۲۳ـ م۵: صد را نستانیم
۲۴ـ مل: صرفی نکند، م۴: صد می نکند
۲۵ـ م۱، م۳، س: این بیت نیست
۲۶ـ م۵. شه خوبان
۲۷ـ م۵: ای سر و پاهی

(۱۷۳)

صبر و من[۱] و دل و دین در عشق دلربائی — چون لشکر شکسته هر یک فتاده جائی
در نوحه چون[۲] خراشم رگهای سینه ام را — چون تارهای قانون هر یک دهد صدائی
از خاك آستانش رسم وفا بیاموز — چون ذرّه چند باشی هر لحظه در هوائی[۳]
شعبهای غم در آن کو از آب دیدهٔ من[۴] — هر گوشه‌ای برآید فریاد آشنایی

چون کشته شد همایون اطفال اشک او را
از خاك آستانش[۵] بخشید[۶] خونبهائی

(۱۷۴)

بردار ملامت منم آن بی سر و پائی — کو جان دهد و باز نیابد ز[۷] هوائی
شب[۸] کوکب بختم طلب[۹] ای بادیه پیمای[۱۰] — خواهی بشمار غم اگر از [illegible]
از ساقی دوران[۱۱] هم اگر نیست بفریاد — هر دم ز چه خیزد ز دل[۱۲] جام صدائی[۱۳]
از شادی مکتوب تو رفته دلم از جای — هر مرغ که پیدا شده [illegible] ز جائی[۱۴]
در هجر تو جان رفت و نشد[۱۵] وصل تو حاصل[۱۶] — مُردیم در این درد و نه دیدیم دوائی[۱۷]
بر پای بسی[۱۸] نیش[۱۹] ملامت خورد[۲۰] آخر — بر شیشه ما هر که زند سنگ[۲۱] جفائی

اشعار همایون نه که[۲۲] نقشی و خیالی است[۲۳]
هر نغمهٔ این صوت[۲۴] خبر داده[۲۵] ز جائی

۱ـ م۲، م۳، م۵: صبر من
۲ـ م۵: خون
۳ـ م۴: این بیت نیست
۴ـ م۴: [illegible]
۵ـ م۵: آستانت
۶ـ م۳، م۵: بخشند
۷ـ م۱، س: به
۸ـ مل: شد
۹ـ م۲: [illegible]
۱۰ـ مل: ای با مه پیمای، م۲: پیما
۱۱ـ م۲، مل، س: از ساقی دور او [illegible]
۱۲ـ م۱، م۳. این بیت نیست
۱۳ـ مل: جام
۱۴ـ م۲، م۳، م۵، مل، س: [illegible] ، م۱: این بیت نیست
۱۵ـ س: در هجر تو شد جان و نشد
۱۶ـ م۱: نشد حاصل ما وصل، مل: رفت نشد وصل [illegible]
۱۷ـ م۳: این بیت نیست
۱۸ـ مل: [illegible]
۱۹ـ س: [illegible]
۲۰ـ م۴: خوردم
۲۱ـ مل: [illegible]
۲۲ـ م۱، م۲. همایون که ز [illegible] نقش و نگار است
۲۳ـ م۳: که نقش است و خیالی است. مل: اشعار همایون [illegible]
۲۴ـ م۳، مل: نغمه از این
۲۵ـ مل: داده، س: این بیت نیست

رباعیّات

آن مست که نرگسش به خواب افتاده است / بر گل ز بنفشه اش نقاب افتاده است
بشنوده ز دام زلف تا دانهٔ خال / مرغ دل من در اضطراب افتاده است

*

جانا عرض ار دیده مرا دیدن تست / وز خیل بتان ذوق پرستیدن تست
دیر آیم ار آنکه پرسیم از ره لطف / دیر آمدنم برای پرسیدن تست

*

در باغ گلی چون رُخ گلفام تو نیست / مانند تو گلرخی در ایّام تو نیست
حاصل، که لباس حسن بر هیچ قدی / زیبنده تر از سرو گل اندام تو نیست

*

جانا لب تو لعل بدخشانی ماست / ذوقش همه وقت لذّت جانی ماست
روح ار لب یاقوت تو می سازد قوت / یاقوت لب تو قوت رُوحانی ماست

*

دل کیست که گویم ار برای غم تست / یا آنکه حریم دل فضای غم تست
لطفی است که می کند غمت با دل من / ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

*

گفتم مانی به سرو، می مانم گفت / ماند دهنت به غنچه، می دانم گفت
گفتم سخنی بگوی ای غنچه دهان / در خنده شد و ... که نتوانم گفت

*

دل کرده به خون و خاك منزل ز غمت / افتاده چو مرغ نیم بسمل ز غمت
زینگونه که کارم شده مشکل ز غمت / مشکل که برم جان من بیدل ز غمت

*

حرفی که قلم ز شوق تحریر کند / پیداست که در دلت چه تأثیر کند
سرگشته چو خویش دردمندی خواهم / تا درد مرا پیش تو تقریر کند

*

آن سبز خطی که بر جبین چین دارد / پیوسته جفا و جور آیین دارد
تند است و به عشوه می رُباید دل را / تلخ است و کرشمه های شیرین دارد

*

یک روز بمن یار درآمیز نشد / تیغ مژه اش بخون من تیز نشد
مرهم بجراحت دلم تازه نکرد / لعلش نه شکر خنده نمک ریز نشد

*

در سلسله عشق ادب می باید
این بادیه را درد طلب می باید
گر دولت صبح وصل او می خواهی
آه سحر و گریه شب می باید

*

خواب آلوده است چشم آن شمع طراز
کی نرگس او به سرمه میگردد باز
از ناز بسرمه کی کند چشم سیاه
کان چشم سیاه آمد از سرمه ناز

*

در دور خط است رویت آئینه هنوز
وز مهر تو آتشی است در سینه هنوز
تازه است به سودای تو أم داغ کهن
مجروح تو أم بداغ دیرینه هنوز

*

شمعی است رخت بسان آتش گلریز
بر گرد رخت دو زلف عنبرآمیز
از غایت مهر آتش روی ترا
آمد شد آن دو زلف می دارد تیز

*

در راه تو خاك رفته سرها که مپرس
دارد ره عاشقی خطرها که مپرس
هجران ترا سبب قضا و قدر است
مشتاق تو أیم آنقدرها که مپرس

*

ای گل دلم از تو گو نهم غم باش
محروم ز وصل صبر گو محروم باشی
مرهم نه داغ دل بسی دردان شو
گو داغ دل من از تو بی مرهم باشی

*

دردا که مرا به غم نشان کرد فراق
خون دلم از دیده روان کرد فراق
فریاد که با اینهمه بیداد و ستم
خرسند نگشت و قصد جان کرد فراق

*

کی لایق هر سری بود افسر عشق
کی درخور هر پری بود زیور عشق
تا پاك سرشتی نبود همچو صدف
در سینه او جا نکند گوهر عشق

*

در باغ کجا روم که نالد بلبل
بی تو چکنم جلوه سرو و سنبل
در قد تو هست هرچه می دارد سرو
در روی تو هست آنچه میدارد گل

*

چون مایل آن قامت موزون نشوم
چون کشته آن چشم پر افسون نشوم
زینگونه که من هلاك و چشمت خونریز
قربان دو چشم تو بگو چون نشوم

*

ما دم ز تو بی دیده بی نم نزدیم
بی گریه جانسوز غمت دم نزدیم
غم بود مراد ما ز عشقت همه عُمر
در عشق تو هرگز دم بی غم نزدیم

*

گه سوز تو چون شمع ز سر می گیرم
گه همنفسی بآه در می گیرم
مانند چراغی که بود در ره باد
می میرم و می سوزم و در می گیرم

*

ای نور دو دیده ام چه دیدی از من
کز ناز چو سرو سرکشیدی از من
چون طالع برگشته ز من برگشتی
چون بخت رمیده ام رمیدی از من

*

ای سرو بیا و از غم آزادم کن
یک لحظه بوصل خویشتن شادم کن
دانم که بعمد نکنی یاد از من
باری به طفیل دگران یادم کن

*

ای محرم راز خلوت جان غم تو
ای مونس خاطر پریشان غم تو
ما از غم تو راحت جان یافته ایم
ای راحت جان دردمندان غم تو

*

ای حسن تو در لطافت افزون ز همه
وای برده قرار آن قد موزون ز همه
هستند بتان ولی ز اسباب جمال
چیزی دگرست با تو بیرون ز همه

*

دل را بتو آرمیده دارم ز همه
رامش بتو و رمیده دارم ز همه
تا چُست دلم فتاده در دست غمت
دامان هوس کشیده دارم ز همه

*

مائیم گذر از همه وادی کرده
با غم شده یار و ترک شادی کرده
حاصل که ز تحصیل مرادات جهان
بگذشته و کسب نامرادی کرده

*

THE POETRY BUREAU OF

THE LITERATURE DEPARTMENT

The Book of Lyric Poetry by Homayoun Esfrayeni

Corrected by: Khosro Shahabi

۸۴۱ ق
/۳۳
د ۵۱۷ الف
۱۳۷۷

حوزه هنری

حوزه هنری - ایران - تهران - تقاطع خیابان حافظ [illegible]
صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۷۷ -
مرکز پخش: بازرگانی مؤسسه ا
تلفن ۸۸۱۱۷۶۶ - فاکس:

۱۰۰۴۱۵۰ ... ۴
کتابخانه ادبیات و علوم انسانی

6 260203 608418 >
بهای جلد ۲۵۰۰ ریال